With the Compliments
the author

[illegible]

23/5/1961



نه نغمه پردازم
و نه شعر ساز
اما در دلم
ترانهٔ خروشان میجوشد



Rabindranath Tagore

سرودهای جاودانی

رابیندرانات تاگور

ترجمه: ک. ل. تیکو

مؤسسهٔ انتشاراتی نامشاد

یکهزار و پانصد نسخه از این کتاب در اردیبهشت ماه ۱۳۴۰
شمسی (برابر با ماه مه ۱۹۶۱) در چاپخانه راستی - تهران
بچاپ رسید

انسان کامل(۱)

رابیندرنات تاگور (۱۹۴۱ – ۱۸۶۱) که جشن یکصدمین سال تولدش را امسال هند با جلال خاص جشن میگیرد وطبقه روشنفکر در سراسر جهان نیز وی را مورد تجلیل قرار میدهند یکی ازشخصیت‌های بزرگ این عهد است. او انسان بود ولی یکی ازبزرگترین مردان زمان خود، و براستی، همهٔ دورانها. سجیه چند گونه این نابغه او را تا حدی که برای یکی از ابناءِ بشر امکان پذیر باشد به «انسان کامل» نزدیك ساخته‌است. اگرچه‌همیشه میگفت فقط شاعر و موسیقی‌دانی است که سعی دارد غم وشادی و الهام و توفیق بشر را منعکس سازد وبا اینکه بطور کلی وبرا یك شاعر و نویسنده میدانند، ولی او مقامی بالاتر از یك شاعر صرف وبا اهل قلم داشت. البته‌یك شاعر ونویسنده

---

(۱) این پیشگفتاریست که پروفسور سونیتی کومار چاترجی استاد بازنشسته دانشگاه کلکته و رئیس مجلس سنا استان بنگال غربی بر این کتاب نوشته‌اند.

« مایلست بکلیه افرادی که در ترجمه وتهیه این جنگ از
« سرودهای فنا ناپذیررا بهندرانات تاگور از کمک وراهنمائی
« خویش دریغ نکرده اند سپاس بی پایان تقدیم دارد بخصوص
« خودرا مدیون پروفسور چاترجی استادلغت شناسی دانشگاه
« کلکته که بیش از یکربع قرن دوست و مصاحب نزدیك
« آن فیلسوف بزرگ بودند و در برگرداندن سرودها از
« زبان بنگالی به انگلیسی هدایم کردند و آنقدر لطف
« داشتند که با خامه توانای خود پیشگفتاری مرقوم دارند ممنونم
« در عین حال از جناب دکتر رضا زاده شفق استاد ارجمند
« دانشگاه تهران که با صبر وحوصله ئی بی مثل ترجمه ها
« را خوانده و تصحیح های لازم فرمودند و نیز مقدمه ئی بر
« آن قلمی کردند بسیار سپاسگذار است .
« از دوست خود مسعود نورین مرحوم سرگذشت مهاتما
« گاندی که بدون کمك های وی انتشار کتاب عملی نبود و
« همچنین همکارانم آقایان م . دوبی ـ و ـ د . ك باسو
« صاحب منصبان عالیرتبه سفارت کبرای هند ـ تهران شکر
« گذار است .

ك . ل . تیکو

معمول شدن آن نهفته است که تازه‌خود جدااز احساس عمیق نوعدوستی وهمدردی بشری همراه با انترناسیونالیسم و یونیورسالیسم میباشد .

تاگور شخصیتی بود که هم‌نوول مینوشت و هم داستـان کوتاه . شخصیتی که زندگی‌را ، آنگونه که شابد وباید، دیده وآنراباصمیمیت و همدردی وعلاقه بیان داشته است رسالات وی درمشکلات زندگی و ادبیات تصویری‌کامل به ما میدهد . اشعار منثور وآوازهای پارسامنش او شادی و وجدوتسکین‌در خواننده‌ایجاد میکند . گیرندگی‌نوشتجات او هم بعلت‌زیبائی شناسی وروشن‌بینی آن‌است وهم بعلت ارزش‌روحانی و معنوی‌اش .

اما همانگونه که گفته شد ادبیات یگانه وسیله ابراز و نمـایش شخصیت وی نبود . موسیقی‌دان هم بود . آنهم موسیقی‌دانی که‌در کنار آهنگ ساران طراز اول نه فقط هند ، بلکه جهان ، محلی محترم و در خور ستایش دارد .

او یك دراماتیست واقعی بود . آنهم‌مقامی که نه فقط‌قشنگترین نمایشنامه‌ها را در دنیای ادبیات و اجتماع و همچنین نمـایشنامه‌های خنده‌آور و تاریخی و استعاری مینوشت بلکه عملا نشان میداد کـه

ممتاز و بحق یکی از بزرگترین مردان تاریخ ادبیات بود. در حقیقت «هیچ رشته‌ئی در ادب وجود نداشت که بدان دست نزد و بهرچه دست میزد آنچنان متبحر و استاد بود که مورد تحسین وستایش عموم قرار میگرفت.» او چون یك «شاعر» و «بینا» هنرمندی خالق بود وچون نثر نویس ورمان‌نویس نابغه‌ئی بود هم‌خالق وهم منعکس کننده. آثار ادبی وی بحدی فزون است که مورد تحیر بوده و از افتخارات اوست و اکثر آنها برای بشر حائز اهمیت و ارزش بسیار. چند سال‌قبل از آنکه تاگور چشم از جهان بر گیرد یکی از آمار گران سرشناس‌هند که شخصیتی بین‌المللی نیز دارد به شمارش آثار او پرداخت و معلوم شد که وی بیش از هفتاد و پنج هزار بیت شعر و سه برابر آن نثر دارد سرودهای او (تعبیر از آثار غنائی) از دو هزار افزون است و جالب آنکه برای هر یك از آنها آهنگی نیز ساخته است.

تاگور در آثار منظوم خود نه‌فقط از حیات و عشق بشر و از آرزوها و الهامات وی سخن رانده بلکه از آن «سر بزرگ» و «واقعیت نادیده» نیز که ماوراء زندگی قرار دارد گوینده‌گی سر داده است. و شاهد در همین جاست که توسل عالی و جهانی اشعار وی و متداول و

اثر فارسی شاهزاده داراشکوه فرزند امپراطور شاه جهان و نبیره اکبر کبیر امپراطور بی‌مثال هند - همراه با سامودرا سانگاما که همان اثر به سنسکریت است - مثال بارزی برای این نوع مجالست و همکاری هند و ایران در درجات عالی معنوی است. احتیاجی نیست از جزئیات این اشتراك مساعی بین‌المللی در قلمرو صوفیگری سخن گوییم. تردیدی نیست که باید در تاریخ تحقیق کرد و به تتبع پرداخت. در همین جستجو است که می‌بینیم فصل‌های اول بدورانهای هند و ایران یعنی زمانی میرسد که دو قسمت بلافصل از شاخه نسل آریای یا هندی و ایرانی از گروه زبانی و فرهنگی هند و اروپائی در دو کشور ایران و هند قلمرو ادراك و بصیرت معنوی را بلافاصله پس از جدائی خود که در حدود قرن دوم قبل از میلاد مسیح صورت گرفت زیر سیطره خویش درآوردند

و ما خوشحال میشویم وقتیکه می‌بینیم در این قرن رابیندرانات تاگور یك حلقه‌ئی طلائی در زنجیر دوستی معنوی که هند و ایران را از عهود ماضیه بیکدیگر مربوط ساخته است اضافه کرد. پدر او دوندرانات تاگور که پیشوای مذهبی بود و در هند او را چون یك فرد بزرگ مقدس مورد تجلیل و احترام قرار میدادند، روحاً و معناً تحت

بقیه آسیا، بلکه بر تمام جهان، اثرات عمیق میگذارد. مقدسان باستانی هند که با «ریشی» ها یا «بینندگان ودا» شروع شدند ومقدسان ایران چون زرتشت به بعضی ازصور عالی وحیاتی و مؤثر راستی جامه حقیقت پوشاندند و دانتای هند و روش تصوف ایران یا صوفیگری اسلامی در بین جهانیان طالب بسیار دارند. زیرا اساس آنها برجستجوی آن آرمان وواقعیتی است که ماوراء زندگی مافرا گرفته است.

پس از آنکه ترکها هند را از دست افاغنه خارج ساختند تصوف بصورت کامل خود از ایران بهند وآسیای مرکزی رفت، قرن یازدهم دوازدهم بود. قبل از آن نیز تصوف بهند راه یافته بود یعنی درهمان زمانی که عرفان یونانی و ودانتای هند میخواستند براساس اسلام شکل وصورتی بخود دهند منصور حلاج (که اصولا ایرانی بود ولی بعربی سخن میگفت) تصوف را بهند هدیه آورد و فکر هندی را در اوائــل قرن دهم میلادی با آن آشنا ساخت. تصوف بصورت میــدان مشترکی درآمــد که پـویندگان راه حقیقت از یکطرف در ایران اســلامی و آسیای مرکزی و از طرف دیگر هند هندو با برهمن در آن گرد آمده و بغنی ساختن افکار یکدیگر میپرداختند. مجمع البحرین

جایزه نوبل را در ادبیات ربود به اکثر زبان‌های پیشروی جهان ترجمه شد . ولی بیشتر ترجمه ها بصورت دست دوم بدست مردم میرسید زیرا یا از ترجمه انگلیسی دیگران ویا از ترجمه خود شاعر بزبان انگلیسی بر گردانده میشد ومترجمان نیز اطلاع کافی و لازم درباره او و آثارش نداشتند. درمورد زبان فارسی باید گفت که واقعاً مایه‌بسی مسرت است وقتیکه میبینم جنگی مرکب از یکصد شعراو مستقیماً اززبان اصلی شاعر یعنی بنگالی توسط دوست من مرحوم پروفسور ضیاءالدین بزبان فارسی ترجمه گردیده . پروفسور ضیاءالدین استاد بزرك اهل پنجاب بود وسالها درمقام معلم درمدرسه تاگور درشانتینیکتان تدریس میکرد وسالها از نزدیك در خدمت شاعر بوده و بروحیات و ادراکاتش وارد بود .

خوشبختانه هنگامیکه دانشمند بزرك و استاد شمس امروزه ایران یعنی پروفسور پورداود ازطرف دولت ایران بدانشکده تاگور رفتند متوجه این ترجمه شدند . البته شخص تاگورنیز آنرا دیده‌بود.

در این سال که جشن یکصدمین سال تولد شاعر بر گزار می‌گردد این ترجمه نیز که بصورت منتخبی ازاشعار رابیندرانات تاگور

امین تصوف ایران قرار گرفته بود و اشعار شعرای بزرگ چون حافظ
صوفیان ایرانی را مرتب میخواند و بیان میکرد . بدینطریق بود که
حی ازرشتههای کمرندگی عرفان ایران بطورغیرمستقیم درزابیندرانات
گور راه یافت در بعضی از اشعار خود تحسین مشتاق و صمیمانهئی
که برای فرهنگ بزرگ مردم ایران احساس مینمود بیان داشته و
است یکی از آرزوهای دیرین خود که همان بازدید از ایران باشد
ماه آوریل ۱۹۳۲ جامه عمل پوشاند.

شاعر بابو بیندرهئی که احساسات ملی بسدت در عروقش روان
ب بحقیقت میتواند جهانی هم باشد. رابیندرانات تاگور شاعری است
ه بزرگترین نماینده روح هندی شناخته گشته و در عین حال
عری است که کمرندگی و آرزوی وی برای تمام بشریت محصوص
ود میباشد . اگر پیامهائی را که او چه بشعر وجه بهنثر با آنهمه
ن وزیبائی سروده بزبان شیرین فارسی برگردانده شود قدر مسلم
ستکه تاگور درایران و برای ایرانیان بهتر معرفی گشته وخوبتر
ر و آرزوهای او درک میگردد . در « سخن ایران» آثاری تا کنون
ی ترجمه شده است . آثار او درواقع پس از آنکه وی بسال ۱۹۱۲

هستم کــه این اثر مورد تحسین قرار خواهد گــرفت . توقف من در ایران ازشش روزبیشتر بطول نیانجامیدولی عشق وعلانه واشتیاق آقای تیکو را بی‌حد وپی گیریافتم . بطوریکه این مقدمه را بر کتاب ایشان بعنوان یادبــودشخصی خویش بخاطره رابیندرانات تاگور وهم بعنوان تاج گلی به موروثی مشترك هند وایران تلقی میکنم .

است که از طرف آقای گرد هاری لعل تیکو کارمند عالیرتبه سفارت کبرای هند بعشان وشاگردان ادب فارسی هدیه میگردد .

درطی مسافرت بسیار کوتاه خود بایران وتهران (که امیدوارم آخرین سفر بایران نباشد) خوشبختانه با آقای تیکو آشنائی حاصل آمد . وبا نه فقط شایستگی او درزبان فارسی آشنا شدم بلکه بحساسیت شاعرانه وذکاوت وهوش و بیداری ادبی وی پی بردم . بیشتر خشنود شدم وقتی دانستم قصد دارد این اثر وترجمه خود را ازتاگور بروح دوستی وتفاهم بین ایران و هند اهداء کند . از اینرو دعوتش را برای کمک باو دراین مورد پذیرفتم . چند اثر اخلاقی وزیباو بهمچنین انگشت نمای تاگور راکه بصورت نمونه سایر آثار آن عالیقدر است در اصل بنگالی باو پیشنهاد کرد و باهم خواندیم . همین آثار است که اوبزبان فارسی بر گردانده و در این کتاب بخواننده خویش اهداء میماید .
اکنون باایرانیان عاشق ادب وشعراست که نظر خود را درباره مساعی پسندیده وقابل سایش آقای تیکو بیان دارند . باقضاوت از فداکاری پرثمری که آقای تیکو به تحصیلات و تتبعات خود در زبان و ادبیات فارسی(قرون وسطی وجدید) طی بیست سالاخیر بعمل آورده ،مطمئن

نخستین بار که او را در تالار پهناور نواسازان برلین دیدم دانشجوئی بیش نبودم فسون چهره تابناك وخندان او مرا هم مانند صدها ستایشگرانش مسحور ساخت . جهانی بود بشکل انسان ، انسانی بود نماینده یك جهان ! نطقی شیرین نمود از اشعار آبدارش برخواند و دلهای شنوندگان پرشور خود را بالحن دلاویز خود همنوا نمود.

سالها گذشت تاگور در۱۳۱۱ شمسی بطهران آمد طالع یارمن شد و مرحوم شاهزاده افسر رئیس انجمن ادبی طهران ازمن دعوت کرد درباب آن بزرگ سخنرانی کنم و این مقدمه سبب شد با چندی از رشحات قلم او مانوس گردم وتا آنجا که مرا یارایی بود باروان بزرگ عالمگیر او الفت جویم . بسی نگذشت با میانجیگری دینشاه ایرانی که از زرتشتیان پاکمنش هند بود دیدار تاگورنصیب من شد وساعتی با او راز ونیاز کردم وصدای گوشنواز و افکار بلند پرواز او را با توجه و خضوعی تمام شنیدم و ازبخت خود که این چنین فرصتی نصیب من شد بر خود بالیدم .

امروز مردم هند و کلیه ملتهای آگاه جهان سده ولادت تاگور را جشن میگیرند و هر فردی و ملتی مراتب خلوص و تقدیر وشا-

ز

مقدمه

جناب دکتر رضا زاده شفق

در جهان هوش و هنر شماره‌ی کسانیکه مانند رابندرانات تاگور دارای صفات و استعدادهای گوناگون ادب و فرهنگ شوند زیاد نیست این خردمند هنرپیشه بزرگوار هندی براستی گل سرسبد نامیان عصر ما بود . مگر چندتن از این نامیان را می‌شناسیم که هم شاعر نغز گو باشند هم داستان نویس زبردست هم نگارگر وهم سرود ساز و هم نغمه پرداز چنانکه تاگور بود ؟! در فوق تمام اینها نظر جهانگیر فلسفی او چندان ژرف ببن و پهناور بود که جهانرا بدیده‌ی عارفانه‌ی خود یکتا و یگانه می‌دید و گوش حقیقت نیوش او راز مهر و عاطفه را از کهون کاینات میشنید و گوئی سرودهای آسمانی خود را ردیف آهنگ موسیقی افلاك میساخت و در دمهای جاویدان الهام شاعرانه بفرشتگان مهر و زیبایی میپرداخت .

ر

شکر نعمت کار گهر بار آقای تیکو این خواهد بود که ما ایرانیان ترجمه روان و تعبیر شایان او را که در هر سه زبان فارسی و بنگالی و انگلیسی ماهر است و اهتمام وافی داشته بروح شعر شاعر راه‌جو بدو بالحن او سخن گوید مورد استفاده قرار دهیم و با خواندن ترانه‌های دلکش شاعر حکیم‌هند که گذشته‌از مقام شعر وهنر وفلسفه مقام‌دوستی بی‌شایبه نسبت بفرهنگ گذشته وحال میهن ما داشته است‌حق‌بزرگ او را بجا آورده ، نیز حق مترجم شیوای اورا ادا کرده باشیم.

باش خودرا در پیشگاه روح توانای آن سخنور شیوای بینا بزبان و بیان میآورند .

ایرانیان نیز دراین احتفال بزرگ وظیفه‌یی دارند وبزرگداشت آن پیر روشن‌ضمیر دانش وبینش را یك امر وجدانی میشمارند.

از حسن تصادف درچنین موقعی که دلها همه‌متوجه آثارواشعار دلنواز آن بزرگمرد صاحبدل هندیست یکی از فرزندان دانشمند والاگهر هند یعنی آقای گردهاری لعل تیکو که در دانشگاه طهران سرگرم تتبع ادب ایرانست باهمتی فراوان بشناساندن شعر تاگور بفارسی زبانها برخاسته .

این جوان ذوقمند که در سخن شکر هندی را باقند پارسی بهم آمیخته باشوری شاعرانه وعشقی عارفانه دست بترجمه تعداد ٤٠ قطعه از اشعار آن سخنسرای نامدار زده و برخی از شیرینترین سرودهای تاگور را بسلك بهترین عبارات پارسی درآورده و دراین کار نه‌تنها باصل انگلیسی آن اشعاربلکه به‌متن بنگالی هم مراجعه نموده واهتمام داشته است روح مطالب شاعر را باروانترین و سازگارترین عبارات فارسی تعبیر نماید .

را برای مبارزه و برطرف ساختن موهومات وخرافات بپا خاستند تمدن غرب شخصیت‌هائی چون میشل دت و کشیپ چندرسین را که افکار غرب را بادب و حیات هند راه دادند ببار آورد.

در این جریانات بود که رابیند رنات هفتمین فرزند خانواده در ششم ماه مه ۱۸٤۱ میلادی در شهر کلکته چشم بر جهان گشود. خانواده تاگور (یا تهاکور Thakur)[۱] بنام برهمنان پیرعلی[۲] معروف بوده و ثروتی بی کران داشتند. رابیند رنات در طفولیت باادبیات هندی آشنا گردید بمدرسه علاقه‌ای نشان نداد. زیرکی و تیز فهمی وبلند پروازی وی نقوش گوناگون طبیعت را در دل کودکانه‌اش نقش بست و طبیعت شاعرانه‌اش همه اینهارا به نغمه‌ها در آورد. شاعر درسال ۱۸۷۷ میلادی برای اولین بار سرودهائی بنام مستعار «بانو سینگ» در مجله «بهاراتی» بچاپ رساند که شبیه بسرودهای دینی صوفیان هند[۳] بود.

---

(۱) کلمه‌ایست سنسکریت. مولا راگویند.

(۲) کلمه فارسی است پیر + اعلی = پیر بزرگ. خانواده تاگور از روشنفکران بود و از رسوم «کاست» تابعیت نمی‌کرد و بنابر آن لقب اضافی پیرعلی بخانواده‌سان اطلاق گردید.

(۳) ویشنویها Vashnivites معتقدند که خداوند خود را در ادوار مختلف بشکل انسان جلوه‌گر میسازد. کرشنا و راما از پیغمبران این فرقه‌اند.

چند کلمه
درباره تاگور

قرن نوزدهم میلادی دوره رستاخیز علمی و ادبی هند بشمارمی آید نهضت‌های دامنه داری در رشته‌های سیاسی، دینی، اجتماعی و فرهنگی بوجود آمد و بنگال که در آنزمان پایتخت دولت انگلیسی هند (۱) بود رهبری آنرا برعهده داشت. رام موهن رای (۲) بنیان‌گذار رنسانس تمام این نهضت‌ها را تحت تأثیر قرار داد و خانواده تاگور در این جریانهای گوناگون سهم بسزا داشت.

در همین زمان اولین دانشکده انگلیسی در کلکته تاسیس شد. حزب کنگرهٔ ملی‌هند شروع بفعالیت کرد و نهضت‌های جدیدینی (۳)

---

(۱) پایتخت هند از سال ۱۹۱۱ میلادی بدهلی جدید منتقل‌شد.

(۲) ۱۷۷٤ تا ۱۸۳۳ میلادی

(۳) بزرگترین نهضت دینی را «راما کرشنا وویک آنندا» در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم بنا نهادندو جنبهٔ تازه جهان بینی را به دین ودا دادند.

ش

مرگ زن برادر بسال ۱۸۸۶ اولین صدمه بزرگ رابیندرنات بود . خود او در این باره میگوید :

« در ۲٤ سالگی بامرگ آشنا شدم این آشنائی ماندنی بود
« و هر ملاقات آن دانه‌های نوینی را به‌تسبیع درازقطره‌های
« اشکم میافزود »

مصیبت مرگ رابیند رنات را اندوهگین ساخت . وی کلکته‌را ترك کرد و در غازی پور (استان‌اوتر پرادش) سکونت گزید وبقول ادوارد تامپسن چنین‌فکرمیکرد :

بنشین درلب جوی و گذر عمر ببین
کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس

در کنج تنهائی متوجه گذشته تاریخی‌هند گشت وعوامل‌مختلف آن ویرا مجذوب ساخت وروح حقیقت‌طلبی‌رادراشعارش منعکس‌نمود وارستگی وپاکیزگی شعار باستانی هند در فکروی رخنه کرد و از این به‌بعد منظومه‌هایش سادگی وفروتنی را نشان داد .

در سال ۱۸۹۱میلادی برای بار دوم به‌انگلستان مسافرت کرد. پس از بازگشت به وطن نهضت آزادی هند ویرا بسوی خود کشاند ولی ناسیونالیسم محدود اروپائی‌را وسیله وچاره‌ئی‌برای بدست‌آوردن

---

(۱) خاطرات ۲۵۸

مسافرت او به انگلستان بسال ۱۸۸۱ میلادی که چهارده ماه بیشتر طول نکشید وبرا به ادبیات انگلیسی آشنا ساخت ومنظومه شلی شاعر انگلیسی بنام« سرودی بزیبائی معنوی » ویرا تحت تاثیر قرار داد. تاگور پس از بازگشت بهند مدتی بتعمق پرداخت . در باره این دوره وی میگوید :

« چیزی بخصوص در دل من آرزو نداشت که از طریق اشعار و
« یا از خود زندگیم جلوه گر شود . تاکنون در جرگه
« مسافرین زندگی وارد نشده بودم . من از پنجره اطاقم
« جهان را تماشا میکردم . . . گاه گاه بهار و پائیز و باران
« خودسرانه بزندگیم قدم می‌نهاد ومدتی میهمان من میماند(۱)

پس از آن زیبائی جهان مادی در اشعارش نمایان گشت. برای او هر گونه زیبائی چه پست و پوچ و حقیر چه بزرگ ومجلل وعالی جزء صحنه زندگی بود و یکی از مشخصات اشعارش همان حقیقت بینی است . وی صحنه‌های عادی وجزئی زندگی را گرفته روح تازه‌ومعنی عمیق به آنها می‌دمد . «ارویشی» یکی ازچنین منظومه‌های اوست.

---

(۱) خاطرات ، ص ٤ ـ۲٤۳

صد سال بعد

ای خواننده !

تو کیستی ! که چکامه‌های مرا پس از صد سال میخوانی ؟

نمی‌توانم حتی یک گل زیبا از این شکوفه‌های فراوان بهار

و یا یک ورقه طلائی ابرهای آنطرف را بتو اهدا کنم !

☆☆☆

درهای زندگی‌ات را بگشای و جهان را بنگر ،

و از گلستان پرشکوفه خاطرات معطر ،

گلهائی را ، که صد سال پیش پژمرده شدند ، گردآور .

☆☆☆

آرزومندم ، خوشی و شادی بامدادان بهار صد سال پیش ،

که بصورت ترانه‌های مسرت بخش در آمد ،

با همان تازگی ، در دل تو منعکس گردد .

آزادی نمیدانست . وی حامی حقوق و آزادی بشر بود و میل داشت که هندیها و سایر ملل جهان متساویاً ازآن برخوردار باشند . ردلقب Knighthood [۱] بعنوان اعتراض علیه بیرحمی‌هاوغصب جیلیلان ؟ الاباغ بسال ۱۹۱۹ میلادی مظهر این احساس بود

از ۱۹۰۰ میلادی ببعد رابیندرنات بار به تعمق وتفکر پرداخت و سرودهای این دوران وی پر از افکار صوفیانه است . شاعر یکنوع وحدانیت نهائی رادر تضادهای ظاهری جهان میدید و بسوی « انسان جهانی » گام میزد . رابیندرنات از سال ۱۹۲۲ میلادی ببعد بشرق وغرب مسافرت کرد و « روح هند رابه ربارت کشورهای متمدن جهان برد وتمام جهان متمدن را در شخص خودبه هند بر گرداند »

در سال ۱۳۱۱ بدعوت اعلیحضرت فقید رضاشاه پهلوی مسافرتی بایران کردومدتی درشیرازبا روح شاعربزرگ ایران حافظ همنوا گردید.

در پنجم ماه اوت ۱۹٤۱ میلادی درشهر کلکته روح این مردبزرگ از بدن خاکی پرواز کرد وبه آن «ناشناس» پیوست.

گ ـ ل ـ تیکو

---

(۱) این لقب ازطرف دولت انگلیس بوی اهداء شده بود و معمولا بزرگترین لقبی است که ممکنست دولت مزبور بفردی بدهد.

اروبشی

اروبشی بروایت «ودا» تجسم اولین بامداد خلقت است اما در طی زمان مفهوم این سمبول تغییر یافت و بسان Aphrodite خدای عشق یونانی‌ها، فقط یك رقاصه بهشت (Indralok) تعبیر گردید. شعرای متعدد در ادبیات سانسکریت ویراحوری و رقاصه بهشت خطاب کردند

تاگور در این منظومه سعی داشت تا اروبشی را از عالم مادی و حتی از عالم بهشت بیرون آورده و به ایده آل زیبائی که مظهر نور خداوند و اولین بامداد خلقت است برگرداند.

ای ارویشی زیبا ! ای ساکن باغ ارم !
ای آنکه نی مادری ! نی فرزند و نی عروس !
چرا هنگامیکه خورشید ، خسته و مانده ، در دامن طلائی افق سر می‌نهد ،
و روی خود را در پوشش تاریکی فرو میبرد ،
چراغی در گوشه خانهٔ کسی روشن نمیکنی ؟
چرا در این شب مهتاب ، با چشمانی شرم‌آور ،
و قلبی در تپش ، و تبسمی بر لب ،
بسوی بستر عروسی گام بر نمی‌داری ؟
ای ارویشی ،
چرا با این تن عریان ،
که مانند بامداد بی حجاب است ، خجالت نمیکشی ؟

---

(۱) Urvashi ـ بمعنی طلوع . کلمه Usha در سانسکریت ازهمین کلمه آمده است

در اطاقی منور از تابش گهرها ، بخواب رفتی ؟
تا آنکه ناگهان ، در صبح آفرینش ، در کمال شباب ،
از خواب بیدار شدی ؟

✩✩✩

ای اروبشی ! ای رحمت بی نظیر !
تو محبوبهٔ همه عالمی ! تو محبوب جاودانی هستی !
یك نگاه تو و لوله جوانی را در هر سه عالم(۱) بر می‌انگیزد !
و نسیم پنهانی مشك خمارآلود ترا بهر گوشه و کنار میرساند !
زاهدان پاداش ریاضت را بقدمهایت نثار میکنند !
و شاعر بسان زنبوری که از عسل مست شده باشد .
بوجد میآید و نغمه نواز میشود ؟
ولی تو ، بی پروا میگذری ،
و صدای زنگولهٔ پایت ، قلب نسیم بینوا را نیش میزند !
ای اروبشی پر اضطراب !

۱ـ در اساطیر هند کائنات عبارت از سه عالم است .عالم معنوی عالم خاکی وعالم سفلی.

✡✡✡

ای شکوفه بی آغاز !

چگونه میتوان شکوه دردی را که ترا آفرید ، تصور کرد !

صبح روز اول بهار بود که تو از دریای متلاطم برخاستی ،

در یك دست جامی از آب حیات ،

و در دست دیگر جامی از زهر داشتی !

پس از ظهور تو ، دریای خروشان افسون زده

تاج هزار سر را ، زیر پای تو پهن کرد .

و تو بی آلایش تو ، همچو یاسمن پاکیزه و عریان .

از کف دریا برخاست .

✡✡✡

ای ارویشی ! ای جوانی جاودانی !

آیا تو سبز زمانی کودك نارسیده و ناشکفته بوده‌ای ؟

در یاری با یاقوت و گهر ، ایام کودکی را .

در تنهائی ، در خانهٔ چه کسی ، در ته دریا ، بسر بردی ؟

با لالائی و زمزمه دریاها ، در بازوان چه کسی ،

وخون دل هر سه جهان بر پای تو حنا می بندد !

ای ارویشی !

تو با گیسوی پریشان خود ، در گل نیلوفر (۱) آرزوهای بشر ، جلوه‌گر میشوی !

ای ارویشی ! ای همدم رؤیاها !

تو تعبیر خوشبهای خیالی بشر هستی !

✡✡✡

هشدار ! ای اروبشی بی پروا ! ای ظالم !

زمین و آسمان بیاد تو نالان‌اند !

آیا زیبائی تازه دوران جهان باز خواهد گشت ؟

آیا با زلفان پراکنده و نمناك ، از کف دریای بیکران ، باز ظهور خواهی نمود ؟

و آیا در آن صبح تازه و بی آلایش ،

خیره نگاهان کائنات ، اعضای زیبای ترا بازلمس خواهند کرد ؟

۱ـ در هند گل نیلوفر مقدس‌ترین گلها ست و در « یوگا » هم از آن ذکر شده‌است . گل نیلوفر را نشانه شکفتن آرزوهای بشر میدانند

هنگامی که تو ، در تالار خدایان میرقصی ،
و صدای تو در فضا طنین میاندازد ،
برگ و بن در زمین بلرزه در می آید ،
کشتزارهای پائیز موج زن میشوند
و دریا طوفانی و مواج میگردد ،
دانه‌های گردن بندت از جا کنده ، و بشکل اختران ،
آسمانها را زینت می‌بخشد ،
ناگهان ، در قلب بشریت ، ولوله‌ها بپا میخزند و خــون بجوش
میآید !
کمند تو سرتاسر افق را محاصره میکند !
ای بی اعتدال !

✡✡✡

ای اروبشی ! ای افسونگر جهان !
تو در بامداد اولین ضربه نور را به آسمان خواب آلود میزنی ،
و فضای طلوع را بیقرار میسازی ،
اشك جهان بدن ترا پاك و منزه میکند ،

اوپاگپتا

اوپاگپتا (۱) پیرو بودا (۲) روی توده خاکهای بیرون شهر
ماتورا (۳) خوابیده بود .

در این تاریکی شب دروازه‌های شهر بسته ،
و ستارگان در آسمان مه‌آلود نهفته بودند .
یکباره صدای زنگوله بلند شد و اوپاگپتا ازخواب پرید ،
و چشمان بخشنده او متوجه چراغ زنی شد .
رقاصه‌ای مست وجوان ،
با زیور آراسته و ملبوس درلباس حریر سبز وزرد ،
در برابر او نمودار شد .
رقاصه چراغ‌را نزدیک آورده، چهره زیبای‌جوان زاهد منش‌رادید
و گفت .

(۱) Upagupta (۲) Buddha پیغمبر هندوها
(۳) ماتورا شهر مقدس ومحل تولد کرشنا پیغمبر هندوها است.

و آیا دریای باشکوه ، با موج و ناله ،
ترانه‌ای را ، که مانندش شنیده نشده ،
باز بصدا درخواهد آورد؟

✡✡✡

« ! نه ! چنین نخواهد بود !
ماه با عظمت اکنون در کوه‌ها فرو رفته . و اروشی در آنجا ساکن است !

پس در جهان ، ناله‌های فراق جاودانی ،
در این فصل شادمانی بهار ،
از کجا و ازچه کسی بلند میشود ؟
و در شب خندان ماه چهاردهم ، نغمه‌های خاطرات گذشته
از کجا سر میگیرد ؟
چشمان اشکبارانند !
اما ای اروبشی بی‌بند و بار !
باز هم چشم گریان و دل نالان حرقه امید را در قلب ها
روشن نگهمیدارد .

کبك غمرده از شاخهای درخت انبه ، داستان بی‌خوابی غم‌آلود

را میسرود ،

او با گپتا از دروازه شهر خارج گشت و کنار دیوار ایستاد

در نزدیکی دیوار در سایه زنی را دید .

که زخم آبله مهلك سراسر بدنش را گرفته

و با بیرحمی از شهر بیرون رانده شده بود ،

به زن نزدیکتر شد و پهلوی او نشست وسرش‌را بر زانوی‌خودنهاد،

لبش را بآب تر ساخت و دارو را ببدنش مالید .

زن از او پرسید .

« ای رحیم ! تو کیستی ؟»

زاهد جوان در جوابش گفت .

« وقت باردید تو فرا رسیده بود .

و من بدیدنت آمده‌ام !»

« ای زاهد جوان ! از نو یورش عبطلمم '

بیا و آشیانه محقر مرا سرافراز کن ،

این خاك کثیف سزاوار بستر تو نیست »

زاهد درجواب گفت :

« ای زن ! مرا بحال خوش بگذار وبی‌کار خود برو .

در زمان مناسب نزد تو خواهم آمد »

ناگهان شب تاریك دندان سفید رعد را نشان داد ،

و گرد باد از گوشه آسمان سوت کشید .

و رقاصه از ترس بلرزه درآمد .

✡✡✡

شاخهای درختان کنار راه از سنگینی بار شگوفه .

بزمین خم شده بود ،

نسیم بهاری صدای نغمه‌های شیرین نی را از دور بگوش می‌آورد ،

شهر نشینان برای جشن گل بجنگل رفته بودند ،

ماه چهاردهم از بالای سر بر شهر خاموش می‌تابید ،

و زاهد جوان در راه‌های خاموش تنها پیش میرفت .

ای هند !

تو به منزوی فهماندی

چگونه حاصل ریاضت‌ها را بر آستانه ایردی نثار کند

و به معیل یاد دادی

چگونه در خانه خود را

بر همسایه و دوست و مبهمان و بیسوا باز بگذارد.

✡✡✡

ای هند !

تو عیش و تفریح را بعید کشمدی

و فقر و بینوائی را با پوشش باکیزه ترك هوس منور ساختی،

و ثروتی که بمصرف نیکی برسد ، پسندیده پنداشتی

و به بشر یاد دادی

چگونه بر نفس غالب آید ،

و راه راستی و نیکی را در رنج و بدبختی بپیماید!

هند

ای هند !

تو سلاطین را آموختی

که چگونه تاج و تخت و سلطنت و مملکت داری را

ترک کرده ، لباس فقر بر تن کنند !

☆☆☆

ای هند !

تو جنگجویان مشروحه (۱) را یاد دادی

چگونه بارها دشمنان را ببخشند

و صرفنظر از پیروزی و شکست ، تیر نیم کشیده را ،

به ترکش باز گردانند !

☆☆☆

---

(۱) جنگجویانی که هدفشان حفظ عدالت و آبرو باشد

اندوه شب

شب را در اندوه بسر بردم
چشمانم خسته شده است
قلب غمگین من هنوز آمادگی دیدن بامداد روح اورا ندارد.

✩✩✩

بر این روشنائی عریان پرده کش
و این نور خیره کننده ورقص زندگی را
ازمن دور نگهدار.

✩✩✩

بگذار که پوشش لطیف تاریکی مرا در برگیرد
و مدتی اندوهم را از فشارهای زندگی پوشیده بدارد.

ارزو

ای زن ا بیا وهمان زیبائی و طراوت را
که در دوره حیات بخانهٔ من بخشیدی
به زندگی درمانده من سر ارزانی دار .

☆☆☆

بیا واندوهای زمان را بکباره از میان برگیر
و طرفهای تهی زندگی را لبریز بساز
و آنچه در این زندگی بآن توجه نشده نوازش ده .

☆☆☆

آنگاه دروازه درونی معبد دل را گسوده
شمعی در آن روشن کن
تا در کمال سکوت در پیشگاه خداوندی یکدیگر را ببینیم

نامه‌ها

در جامه دانش به چند نامه ایام گذشته ،

که با احتیاط نگهداشته شده‌بود برخوردم .

این بازیچه‌ها وسایل سرگرمی خاطرانش بود

☆☆☆

با قلبی لرزان سعی میکرد تا این بازیچه‌های ناچیز را

از دریای پرآشوب زمان بدزدد

و به‌خود بگوید ''اینها فقط مال من است،،

☆☆☆

آه ! اکنون کسی نیست که دعوی تصرف آنرا داشته باشد

و یا بهای آنرا با نوازشهای محبت‌آمیز بپردازد !

کماکان نامه‌ها همینجا مانده است !

☆☆☆

یقیناً محبتی در جهان وجود دارد

پوزش گناه

دیگر فرصتی نیست تا بتوانم بخششهایش را جبران کنم

شب او بامداد خود را دریافته است

و تو، ای خداوند، اورا در بازوان خود گرفته‌ای.

اکنون سپاسگذاری و هدایائی را که برای او آورده‌ام بتو تقدیم میدارم

و به خاطر رنجهائی که باو داده‌ام

و گناهانی که در برابرش مرتکب شده‌ام از تو پوزش میطلبم،

و غنچه‌های محبتم را که او انتظار شکفتنشان را داشت بتو نثار میکنم

نامه‌ها

در جامه دانش به چند نامه ایام گذشته ،
که با احتیاط نگهداشته شده‌بود برخوردم .
این بازیچه‌ها وسایل سرگرمی خاطراتش بود

☆☆☆

با قلمی لرزان سعی میکرد تا این بازیچه‌های ناچیز را
از دریای پرآشوب زمان بدزدد
و به‌خود بگوید "اینهافقط مال من است"

☆☆☆

آه ! اکنون کسی نیست که دعوی تصرف آنرا داشته باشد
و یا بهای آنرا با نوازشهای محبت‌آمیز بپردازد!
کماکان نامه‌ها همین‌جا مانده است !

☆☆☆

یقیناً محبتی در جهان وجود دارد

پوزش گناه

دیگر فرصتی نیست تا بتوانم بخششهایش را جبران کنم

شب او بامداد خود را دریافته است.

و تو ، ای خداوند ، اورا در بازوان خود گرفته‌ای.

اکنون سپاسگذاری و هدایائی را که برای او آورده‌ام بتو تقدیم میدارم

و به خاطر رنجهائی که باو داده‌ام

و گناهانی که دربرابرش مرتکب شده‌ام از تو پوزش مطلبم،

و غنچه‌های محبتم را که او انتظار شکفتنشان را داشت بتو نثار میکنم

خستگی راه

ای دوست ! هنگامیکه تشنگی روزهای گرم و خستگی راه ،

بارم را سنگین میکند ،

و دیوهای تاریکی غروب

سایه خود را بر زندگیم می‌افکند .

شنیدن صدای دلنشین و لمس دستت را آرزو میکنم .

☆☆☆

قلبم از سنگینی بار ثروتهای سرشار

که بتو نثار نکرده‌ام اندوهگین شده است .

بیا ودر شب دستت را بسوی من دراز کن ،

و بگذار آنرا با این ثروتها پر کنم .

و نوازش دهم و نزد خود نگهدارم .

بگذار تا احساس تماس دستت را

در تمام شبهائی طولانی باخود همراه داشته باشم !

که او را ازفنای محض محفوظ خواهد داشت.

محبتی، همانند محبت او،

که این نامه‌ها را با دوازش‌های آکنده از اشتباق نگهداشت.

و از خود میپرسم : « این همباری‌ام که از آسمان ،
قادق‌هارا برای‌مسابقه با من میفرستند، کیست ؟ »

✫✫✫

به محض فرا رسیدن شب ، سر را بر بازوانم نهاده ،
در عالم رویائی می‌بینم ،
که قادق‌هایم در روشنائی ستاره‌های نیم شب به مسیر خود
ادامه میدهند ،
و فرشته‌های رویائی ، با سبدی پر از خواب شیرین ،
در آن سفر میکنند .

قایقهای کاغذی

نام خود و دهکده‌ام را با حروف درشت سیاه ،

بر قایق‌های کاغذی نوشته ،

هر روز آنها را یکی بعد دیگری در رودخانه میاندازم

به امید اینکه بیگانهٔ در دیاری نا معلوم آنها را یافته مرا بشناسد.

✡✡✡

قایق‌ها را از گل شولی (۱) باغ خودم پر کرده‌ام

آرزومندم که این شکوفه‌های صبح ،

در تاریکی شب به جایی امن برسد

✡✡✡

قایق‌های کاغذی را در رودخانه انداخته ، بآسمانها مینگرم ،

و پاره‌های ابر را ، که بادبانهای سفید و بلند دارند تماشا میکنم ،

---

(۱) گلی است باندازه گل یاس و برنگ سفید

و گاه صدای قهقه‌ام راصاعقه‌از پنجره باز
به اطاقت خواهد آورد

✡✡✡

آنگاه که تو در فکر طفلت تا دیروقت در شب بیدار میمانی
من از ستارگان برای‌تولالائی خواهم خواند :
«بخواب ای مادر بخواب ! »

✡✡✡

گاهی چون نور سرگردان مهتاب
آرام و بیصدا به بسترت آمده ،
هنگام خواب ، برسینه‌ات دراز خواهم کشید

✡✡✡

گاه چون رویائی ار دریچه پلکهای جشمت ،
در خواب عمیقت فرو خواهم رفت ،
وآن زمان که بیدارشوی و در نگرانی اطراف خویش بنگری ،
من همچو کرم شب تاب در تاریکی محو خواهم شد .

✡✡✡

وداع

ای مادر !

اکنون وقت وداع فرا رسیده است و من میروم !
وقتی که در آخرین لحظات تاریکی زودگذر بامدادپر سکون ،
تو در بستر دستت را بسوی طفلت دراز کنی ،
من بتو خواهم گفت : « ای مادر، طفل آنجانیست»
من میروم !

☆☆☆

گاه بشکل نسیم لطیف در آمده ، ترا نوازش خواهم داد !
و گاه هنگام استحمام تو بسان امواج آب مکرر ترا
خواهم بوسید !

☆☆☆

گاه در شب طوفانی صدای مرا
در گریه باران خواهی شنید

بهار

ای بهار ،سالیان بیشمار گذشت که تو درحال مستی و کنجکاوی
از دروازه جنوبی آسمان نیلوفری بسوی زمین آمدی ،
و باپوشش زرق و برق ، بر آستانه زمین قدم نهادی.
نسیم جنون آلود ، گلهای جاودانی را
از لباس لرزان تو، برزمین افشاند
و مرد وزن ، با ستار و نی ، دسته به دسته از منازل بیرون
و با خروشهای خنده وشادی
گلها را به یکدیگر نثار کردند .

☆☆☆

ای دوست ، درآن گذشته دور
تو ، گلهای تازه اولین بهار را
که مستی‌شراب شعاع گرم خورشیدراداشت
به این جهان جوان آوردی .

وقتیکه در جشن بزرگ « پوجا »(۱) ،
کودکان همسایه بمنزل تو آمده مشغول بازی شوند ،
من به صدای نی درمیآیم ،
وتمام روزدر قلب تو خواهم تپید !

✡✡✡

عمه عربی هدابای « بوجا » را آورده از تو سوال خواهد کرد :
« ای خواهر طفلت کجاست ؟ نورچشمت کجاست ؟ »
و ای مادر ، تو با صدای نرم و لطیف برابش میگوئی ،
« در مردمك چشمم، در تنم ، در روانم »

---

(۱) بزرگترین جشن در بنگال ـ هندوها تولد « درگا » مظهر نیروی کائنات بشکل‌مادررا برای چندین روزجشن میگیرند ـ « درگا » یکی از مظاهر خداوندی است .

که در آن شب زیبا درچشمان خموش نهفته بود ،
بکجا بردند؟
یاسمن حسرت زده ولاله صحرا ، با ترغیب محبت آمیز،
نغمه‌های جوانیم را ، در چند سال زود گذر ، درك کرد
و فقط بایك لمس زدن ، آهنگ دلم را شنفت.

✡✡✡

ای بهار ، بوی گلهای تو ،
ایام ارزنده این زندگی بیحاصل را ،
سال اندر سال ، درطبیعت منعکس
و ابدی خواهد نمود،
و درناله‌های بی تاب بلبل نغمه نواز خواهدساخت!
ای بهار!
رنج دائمی من هنوز درنسیم بهاری موجود است -
هیجان پرشور جوانیم درشعاع قرمزی غروب
بر افق بهار گذران منقش گشته‌است -

ای دوست ، تو همان گلهای تازه رسد را ، که گذشت زمان در آن اثری ندارد ،

هر سال با خود میآری و در فراوانی بجهان‌میپاشی .

ای دوست ، داستان فراموش‌شده ایام گذشته هنوز بر این گلبرگها

مرسوم و تابش قرنهای گذشته دربوی آنان باقی‌است.

✩✩✩

ای دوست ، رنجهای خوش آیند ایام بیشمار جوانی،

در اشك ونغمه و خنده شاخهای پرشکوفه بهار نمودار است.

برگهای این حلقه گل را

با آرزو و اشتیاق ابدی محبوبهای فراموش شده

با اشك خود نقش کرده‌ام .

برگهای قرمزی گل گلاب ، که تازه با نوازشها بشکوفه در آمده ،

داستان بوسه‌های خجلت زده و مرتعش رالبان میدارد!

✩✩✩

ای بهار ، گلهای تو ،

تفاهم و پیغام مرموزی‌را،

آنسوی دریا

آنسوی دریا ' **Sidupare** ، یکی از مهمترین منظومه‌های تاگور است . شاعر برای اولین بار در تصوف هند خداوند را بشکل «محبوبه‌ای» مجسم می کند و میگوید که محبوبه « آنسوی دریا » همان محبوبه‌ایست که « در تمام ایام حیات مرا به خنده و گریه وا داشت و در خوشیها و رنجهای من وجودداشت ». دراصطلاح تصوف هند جهان مادی به ، اینسوی دریا ، و جهان روح به ، آنسوی دریا، آمده است .

سمبول است زا« که گویا از دود جسد ها ساخته بودند » شاعر برای مرگ بکار برده است . شاعر مرگ را « بکامل نهائی زندگی» میداند زیرا مرگ در نظر او دریچه را برای جلوه حقیقت می گشاید .

زن

ای زن ، تو فقط مظهر هنر دستی خداوند نیستی !
تو میوه دست کاری بشر نیز هستی!
بشر دائماً زیبائی را از ته قلب بتو می بخشند،
شاعران لباس ترا با نخهای تخیل طلائی می بافند ،
و نقاشان هر لحظه نقش جاودانی و تازه ترا می کشند!

✫✫✫

دریا با گهر و معادن با طلا و بوستانهای بهاری
با گلهای رنگارنگ ،
آرایش و تجمل وزیبائی ترا می افزایند
و آرزوی نهائی بشر جلال وشکوه را برجوانی تو می افشانند ،
پس ای زن ! تو نیمه زن و نیمه رؤیا هستی!

سرما شدت گرفت و همه چیز را بلرزه درآورد
صدای جیرجیرکها در سکوت شب بگوش میرسید
تاریکی اطاقم را فرا گرفته و شهر خاموش بود
بستر گرم چون بازوان تازه داماد مرا در بر گرفته
و تنم درخواب پرسکون غوطه‌ور بود
در آن هنگام بیگانه‌ای از بیرون باصدای بلند بدایم داد
ناگهان از خواب پریدم ودر بستر نشستم
ندای او بسان تیری درقلبم فرورفت
عرق ازپیشانیم چکید
قلبم تپیدن گرفت وتنم بلرزه درآمد
لحاف را از بدن نیم‌عریان بدور انداختم
و در را گشودم

✡✡✡

اسبان بسان رعد میدویدند ومن پشت سر نگاه کردم .
خانه وهر آنچه پشت سر گذاشته بودم چون حباب جلوه میکرد،
گوئی همه‌چیز بی معنی مینمود .
ناله‌ای غم‌انگیز از وجودم برخاست و تمام قلبم را فرا گرفت
اما گوئی کسی بافشار تند وبیرحم نمیگذاشت ندائی
از گلویم ببرون آید

در طرفین جاده خانه‌هائی بادر و پنجره بسته دیده میشد
و درون آن‌ها زنان ومردان درسکوت وراحتی بخواب‌رفته‌بودند
این جاده زیبا بسان نعشی بود و آوائی از دیار بر نمیخاست
بردر کاخ شاه دونگهبان بعلت هجوم‌لشکرخواب چرت میزدند.
گاه صدای عوعوی سگان از جاده‌های دور افتاده بگوش میرسید
و گاه صدای زنگ ساعت‌کاخ شاه خطر وقت را اعلام میکرد

۞۞۞

این جاده چون شب بی‌پایان
ولی تازه و ناشناس بود
منظره چون رویائی بس زیبا ، ولی بی معنی بود

در آنسوی رودخانه در شمشان(۱) و بران شغالی زوزه کشید
و پرنده نحس شب ناله‌ای در گوشم خواند
در دروازه زنی نقاب پوش را براسبی سیاه سوار دیدم
اسبش بیحرکت مینمود
اسب دیگری با دم دراز در آنجاحاضر وآماده‌بود
رنگش خاکستری . گوئی‌بدنش را از دود جسدها ساخته‌بودند
اسب بی‌حرکت از زیر چشم بمن نگاه میکرد
تمام بدنم از ترس مرتعش شده بلرزه درآمد!
درخت کهنسال و بی‌برگ پیپل(۲) می‌لرزید!
زن خموش دست بلند کردو بمن اشاره زد
چون کسی که افسون زده ومات شده باشد سوار براسب‌شدم!

✩✩✩

(۱) شمشان واژه سنسکریت ، محلی را گویند که اجساد مردگان‌را در آن میسوزانند شمشان همیشه دور از آبادی و نزدیك رودخانه‌است
(۲) درختی است مثل چنار که در حماسه هندی برای تجسم عظمت و اراده قوی بکار رفته است .

ماه از چهره آسمان محو شد وظلمت نیز همچنان.
شعاعی سرخ ورنگ پریدهٔ دردیدگان خواب آلودشرق هویدا گشت
اسبها برلب دریائی که آدمیزاد درکنارش وجود نداشت
برابر کوهی سیاه ودهان گشاده ایستادند
به آوای امواج دریا بگوش میرسید و به چهچه برندگان بامدادان
زن از اسب فرود آمد ومن نیز چنان کردم
آنگاه هردوی ما بدهان گشاده کوه قدم نهادیم
دیوارهای آن راهرو با شکوه، با ستونهای حکاکی شده
ودر گوشه و کنار فانوسهای نزئینی با زنجیرهای طلائی آویزان بود
بسا نقوش زیبا بردیوار کنده شده بود
نقوشی از زنان زیبا . از گلها و از بیدهای گوناگون
در آن میان خیمهٔئی بپا بود واطرافش رشته‌های مروارید آویزان.
زیر آن تختی مرصع، وبر آن بستری تازه پهن.
از اطراف بوی عنبر از مجمرها بلند بود.
از مرد اثری نبود وپاسبان و خادمهٔئی نیز حضور نداشت

بخاطر ندارم چه‌چیزها در آنجا دیدم زیرا آغازی و انجامی نبود
اسبها بسان تیری که هدفش راندانند چهار نعل میتاختند
ولی صدائی وغباری، از کف نعل‌شان بر نمی‌خاست
گوئی‌زمینی سفت ومحکم در جائی وجود نداشت
گوئی همه چیز را ازمایع ساخته‌بودند
گاه چنین احساس میکردم که با این محل آشنائی دارم
امانا گهان همه چیزاز نظر ناپدید میگشت وجاده بطرفی‌می‌پیچید
گاه بسان ابر ، گاه چون پرندهٔ و گاه بسان شاخهٔ درختی مینمود
اما چون بدقت نگریستم دریافتم که هیچ نیست!
آیا در اطراف ما سلسله قصرها بود ویا ریشه درختها؟
آیا تمام اینها سراب فکر بود که سراسر آسمان رادر بر گرفت؟
گاه به‌روی آن زن نقاب‌پوش میگریستم
او خاموش و خشن براسب نشسته و روحم را بلرزه درمیآورد
از ترس، خدا را فراموش کردم و صدائی از گلویم خارج نشد
اسبها چهار نعل میدویدند و باد بسان طوفان از بر گوشم رد میشد

✡✡✡

از دود عود پر وتاریك شد

صدها حوری با کرنا (۱) نغمه‌های شادی بنواختند

و برهمن پیر(۲) با خوشه‌های‌سالی وبرگهای دربا(۳) واردتالارشد

بدنبالش دو گروه زبان«کرانا» (٤) بتالار گام نهادند

بعضی حلقه‌های گل، برخی بادزنهای حوری(۵)

وچند تن آب مقدس بدست داشتند.

همه خاموش و ساکت ایستادند ولی برهمن برسجاده‌ای نشست

خموشانه نقش‌هائی بر کف تالار کشید

دائره‌هائی بی‌شمار و خطهائی بی‌حساب ترسیم کرد

و بالاخره پس از محاسبه حروفهای هندسی بگفتار پرداخت که:

«اکنون لحظه متبرك فرا رسیده است»

---

(۱) درهند مرسوم است که هنگام‌ازدواج کرنا مینوازند

(۲) برهمن آیاتی چند از«ودا»میسراید ومراسم‌عقدرا انجام‌میدهد

(۳) دربا یکنوع گیاه است و هندوها آن را متبرك میدانند

(٤) کراتا(**Karata**) طایفه بومیهاست ودر ادبیات هند از آن ها شده‌است.

(۵) بادزنی که‌از موی دم‌گاو بومی«یارکمند» ساخته شود. ازاین گاو برای باربری‌نیز استفاده میشود.

در این قصر دل کوه کوچکترین صدا بارها منعکس میشد
ودرهم می‌پیچید.

زن با نقابی که رویش را میپوشاند برتخت نشست
و با اشاره دست مرا امر داد تا کنارش برتخت قرار گیرم
سراسر وجودم سرد گشت وجان در تنم بلرزه درآمد
آهنگی سهمناك درجریان خونم طنین انداخت
ناگهان چنگ ونی از هر سو بنوا درآمد
برگهای گل باالطافتی خاص برسر ما باریدن گرفت
فانوس‌ها بدنبال آخرین چشمك خود خاموش گشت
صدای خنده شیرین وبلند زن در تالار درسکون طنین انداخت
خنده او جندین بار درهم پیچید
من وحشت زده باقلبی مضطرب دستها رابسته باو گفتم
«میهمان بیگانه توام. با نمسخر رنجورم مساز!
ای زن خاموش وبیرحم ا کیستی وغلامت رابکجا آوردی؟»

✩✩✩

زن بیدرنگ گرزی زرین رابردهل کوبید وتالار

در این اضطراب وترس از چندین اطاق طویل و تاریک گذشتیم
تا آنکه ناگهان دری خودبخود بروی ما باز شد

☆☆☆

چگونه میتوانم آنچه در آنجا دیدم شرح دهم.
سرم گیج میرفت
در آنجا چراغهای گوناگون افروخته شدند و گلهای رنگارنگ
شکفته بود.

پارچه‌های مرصع و بافته ازتارهای سیم وزر
زینت بخش کف تالار بود
بستری از گل بر منبری از جواهر گسترده بودند.
تو گوئی در رویاها ساخته‌بودند
عروس بر تخت نشست وپای خود برچهار پایه‌ئی نهاد.
زیر لب گفتم. «همه‌چیز را دیدم
ولی صورت تو در دیده‌ام نقش نبسته‌است!»

☆☆☆

بناگاه از چهار گوشه تالار صدای خنده و شادی برخاست

زن از تخت فرود آمد ومحجوب سربزیر بپای ایستاد

من افسون زده نیز بدنبالش ازجا برخاستم ونزدیکش بپا ایستادم

در تمام این لحظات سکوت محض حکمفرما بود

تمام آنانی که در آنجا بودند دسته دسته گلبرگها و برنج بوداده

بر سر ما پاشیدند .

برهمن آیه ازدواج ، سرودپیوستگی ودعای خیر وبرکت برخواند

مفهوم کلام و زبانش رادرك نکردم .

مات ومسحور ماندم!

عروس ناشناس آهسته و آرام ، در حالیکه بدنم میلرزید

دست نرم و گرم خود را بـدست یخ زدهٔ منسپرد

برهمن پیر و بدنبالش حوربان بدانسان که آمده بودند

آرام آرام از تالار خارجشدند

و آنچه راکه آورده بودند در سبد نهاده وباخود بردند

وفقط خادمه‌ای چراغ بدست مارا هدایت کرد

و مادونفر بی آنکه کلامی رد و بدل کنیم

بدنبال اوروانشدیم

ونی، آهنگ سحر آمیزی را که قلبم را از اندوه لبریز میساخت،

نغمه نوازشد

و در آن تالارزیبا وپرسکون، آن زن بخنده خود ادامه‌داد!

و چنبن بنظر آمد که شعله های آتش تمسخر

از هزاران گوشه زبانه میکشید

رن آهسته و آرام دستها را بالابرده و نقاب را

بیك‌سو کشید .

بی آنکه کلامی براند تبسمی ملیح بر گوشه‌لبانش نقش بست .

با خمره نگاهان خود رویش بدیدم و بپایش اوفتادم

با دیدگانی اشك‌آلود گفتم :

« خداوندا ! تو اینجا نیزهستی؟!»

آن چهره زیبا ، آن خندهٔ لطیف وآن چشمان دلربا

که در تمام ایام حیات مرا بخنده و گریه واداشت

و در خوشیها و رنجهای من وجود داشت

چهره ناشناس خودرا باردیگر دراین قصر نامعلوم

بمن نمود.

با اندوه زیاد بپای درم ولطیفش بوسه زدم

و اشك ندامت بی اختیار از دیدگانم باریدن گرفت

زلف تاریك برسینه‌اش برقصد؟

✡✡✡

ای دل‌من ، همچو طاوس برقص!
باران بر برگها می‌ریزد و طبل مینوازد.
سایه درختان ازصدای لرزان‌جیرجیرکها بیحال شده
و رودخانه حروشان باغهای دهکده راشستشوداده است!

باران

دل من در روز باران بسان طاوس (۱)
بال و پرش آکنده از خاطرات سرور انگیز است
می‌رقصد
وجلوه ناشناسی را در آسمانها جویاست.
کبك درلانه بلرزه
و قورباغه درمیان کشترار بصدادرآمده است

✡✡✡

آن زن زیبا بربرج شاه کیست؟
آن کیست که‌زلف چون شب تاریك را پریشان وآشفته ساخته
و پوشش آبی آسمانها را برپستان کشیده است؟
آن کیست که دیوانه وار از جا برخاست؟
آن کیست که رعد آسا لرزید و اجازه داد

---

(۱) رقص طاوس در باران تماشائی است.

نی‌ات را بتو پس خواهم داد

تا نغمه‌های نیمهٔ شب را درماه شب‌اول

در تنهائی برایم بنوازی .

نوازنده

ای نوازنده جاودانی !
فراوانی نور بامداد بهار پائیز را خسته نمود
نغمه‌های نو بی تناسب وتکراری گشت
بیا ، وبی خود را مدتی بمن بسپار!

✡✡✡

من‌مدتی با آن بازی خواهم کرد ،
گاه آنرا دربغل گرفته ، گاه آنرا خواهم بوسید،
وگاه در پهلویم روی چمن خواهم نهاد!
گاه با نثار گلهائی که درسکوت مقدس شام بچینم،
آنرا درمشك وعنبر غرق خواهم نمود،
و آنرا در مهتاب خواهم پرستید !

✡✡✡

هنگام شب نزدت برگشته

سپاسگذاری

بگذار آنانی که در تکبر وغرور
زندگی حقیر را زیر پا میکوبند،
و با پای خون‌آلود خود ، چمن لطیف زمین را ، پایمال میکنند،
شادمان، وسپاسگذار تو باشند!
زیرا دور ، دور ایشان است !

✩✩✩

من منت گذار توام
از افتادگانی هستم که زجر وبار قدرت دیگران رامیکشند،
و روی خودرا پوشانده ناله‌های پریشان رادرتاریکی خفه میکنند!
تپش‌های رنج آلود آنان در اعماق نهفته شب
منعکس گردیده
و توهین‌هائیکه به‌آنان شده درسکوت جمع‌شده است.

ثمر شیرین

در جوانی زندگیم بسان گلی بود!
گلی که در بحبوحهٔ بهار برگهای خود به نسیم سحری میبخشید
و احساس کسر و کمبود نداشت!

✡✡✡

اکنون در پایان جوانی زندگیم مانند ثمریست
که توان بخشش ندارد
انتظار دارد تا بار شیرین خود را یکباره نثار کند

هدایا

بارها به‌آستانه تو آمدم و دست تمنا بسویت دراز کردم ،
و هدایای بیشمار از تو خواستار شدم
تو ، بی‌درنگ ، هدایا را ، گاه زیاد و گاه کم
بمن دادی
من بعضی را گرفتم و بعضی را
بی پروا بدور انداختم ،
بعضی دستهایم را سنگین ساخت
و برخی را بازیچه داسته در حال بیزاری
درهم شکستم .
تا آنکه هجوم هدایای تو بی‌اندازه گشت!
ترا از من پنهان ساخت
و توقع بی‌پایان ، مرا اندوه گین ساخت

✫✫✫

وفردا دور ایشان است!

✡✡✡

ای آفتاب، با نور بامداد خود
دلهای مجروح را، همچو گلهای سحری بشکوفه درآور
وشعله غرور کم مایه را فرو بنشان!

شب مستور

ای شب مستور مرا بشاعری خود گمار !

کسانی هستند که در سایه تو قرنها خاموش نشسته‌اند ،

بگذار نغمه‌های آنان را بخوانم !

✩✩✩

ای تاریکی زیبا! ای شه بانوی قصر زمان !

مرا در گردونه بی‌چرخ خود ،

که بی‌صدا کائنات را می‌پیماید بنشان.

بسیاری از دلهای جوینده و کنجکاو ، بآرامی درحیاط تودرآمده

منزل بی‌نور ترا

در جستجوی جواب گشته‌اند !

✩✩✩

بسیاری از آنان بهدف رسیدند ونغمه نواز شدند

و با قهقهه شادی بنیاد تاریکی را بلرزه درآوردند.

اکنون از تو تمنا دارم که این هدایا را

از من بازستانی!

ای خداوندا! این هدایا را از کاسه گدائی‌ام

بدور انداز

وشعله‌های هوی وهوسم را فرونشان!

بیا و دستم را بگیر واز هجوم هدایا کنارم بگذار

و به لایتناهی خود، که دیگری در آنجا نیست،

برسان!

شب و سحر

شاعر در این منظومه زن را به دو شکل وقیافه توصیف میکند . در بند اول و دوم بشکل معشوقه‌ای که مظهر شهوت وهوی وهوس است ، در بند سوم و چهارم بشکل فرشته آسمانی که مظهر پاکی و وجاهت است و در بند پنجم هر دو قیافه را بایکدیگر مقایسه میکنند.

این فکر قبل ازتاگور بر یکی از نقوش سنگی یونان منعکس گردیده که درشهر Zudovisi در موزه باستانی رم موجوداست. در یکطرف آن زنی برهنه نقش گردیده که بنام Aphradite الهه عشق موسوم است و در طرف دیگر زنی با پوششی ظریف که چراغی بدست دارد و مظهر نجابت است پروفسور سینتی کمار چاترجی استاد دانشگاه کلکته که سالها همنشین تاگور بوده به مترجم این کتاب گفت کـه شاعر در سرودن این منظومه از آن داستان یونانی الهام نگرفته است

آن بیدار دلها که گنج کائنات را بافتند
با حیرت به اختران مینگرند.
ای شب!
مرا به ترجمانی نغمه‌های آنان،
نغمه‌های ژرف سکوت خود، برگزین!

در نیمه شب عسل(۱) هنگامیکه ماه بر تاریکی نور میپاشید
و آرامش حاص در شاخ و بن نمایان، وجوانی تازه رشد
بجوش آمده بود

من جام جوانیم را بلبت نزدیك ساختم .
تو با نمکین آنرا بردست گرفته
با لبخند نوشیدی
و در مستی تازه جوانی بوسه‌های فراوان بآن نثار کردی .
در نیمه شب عسل هنگامیکه ماه برتاریکی نور میپاشید

✡✡✡

با دستهای خود نقاب ظریف
از رویت بر گرفتم
و دستهای لطیف و نیلوفری ترا
در دست خویش گرفته و برسینه‌ام گذاردم .

---

(۱) منظور شبهای اول ماه‌عسل است

و گلهای گوناگون را از تن بر آورده در آن مینهادی ،
همان لحظه آهنگ سحری از معبد نزدیك با صدای نی
نغمه نواز شد
و در فضای لطیف و با صفای کنار رودخانه (۱) طنین انداخت

✡✡✡

ای زن مقدس ! طلوع خورشید رنگ خونین خود را
در میان‌فرق گیسوان‌تو ،
در بالای پیشانی ،
منعکس(۲) میبافت
النگوهای ازصدفت چون هلال منحنی و دائره شکل
در مچ دستت آویزان بود .
وجودت در این فضای باصفای سحر
پاکیزگی و زیبائی آسمانی را مجسم مینمود .

---

(۱) شاعر رودخانه گنگ را نام برده است
(۲) درهند مرسوم است که زنهای شوهردار درمیان فرق سر خطوطی برنگ قرمز نقش میکنند.

چشمان نیم بازت مخمور ،

ولبهایت بسته بود.

گره زلف را باز

و انبوه گیسوان راپرا کنده کردم

آنگاه روی خجلت زده‌ات را

آرام بر سینه‌ام‌نهادم .

ای محبوبه من !

تو زیاده روی هایم را در پرتو محبت تحمل نمودی .

و رویت چون غنچه‌های نوشگفته متبسم بود .

دیروز ، در نیمه شب عسل هنگامیکه ماه بر تاریکی‌نور میپاشید

و لذات تازهٔ وصل از آن لبریز بود .

✡✡✡

در فضای لطیف وباصفای سحر، برلب رودخانه

پیراهن سفید رنگ رابدنبال استحمام بر تن کرده،

خرامان خرامان گام برمیداشتی

سبدی را بدست گرفته.

منظومه

ای محبوبهٔ من ! ای رگبارشب تاریك !
پاورچین پاورچین
در جهان رویائی من قدم نه .
ای زیبای من ! ای گنج نهانی تاریکی وظلمت!
بیا و زندگی و اندیشه‌ام را فرا گیر
زیرا من ظلمت راخواهانم ، نه آفتاب
و ستارگان را!

✩✩✩

آنگاه که تمام جهان بخواب فرو رود
در آن هنگام
ای روح من ، خواب را ازمن بربای
و آهسته آهسته به اطاق تنهایم

✡✡✡

هنگام شب چون محبوبه‌ای ،

معشوقه‌ئی عزیز ، بخانه‌ام سر آمدی .

ولی بامدادان بشکل فرشته

بالبخندی در نظرم جلوه کردی

من باحترامی توام با ترس ، از تو فاصله گرفتم ودر گوشه‌ای

بحال تکریم سر فرود آوردم .

امروز بامدادان در کنار رودخانه در فضای لطیف وباصفا .

پیشکش(۱)

امروز بتاکستان من
بار بار میوه رسیده
که از شدت درد پختگی
در حال ترکیدن است.
گویا این میوه‌های بار بار
با سنگینی خود وجوش تحمل ناپذیر
میخواهند بسوی زمین سر نهند.

✩✩✩

از تو تمنا دارم به گلستان من سر آی،
بیا، بیا ای تکامل آرزوهای من!
بیا و این میوه‌ها را یکجا بسرفت بر

(۱) در این سرود تاگور احساسات ورویای دختر جوان و نورسی را توصیف کرده است.

بصورت آهنگی جانفزا درآی.
بیا ، بیا ، ای دل وجان من !
ای محبوبه رعد آسا!
ای محبوبه شبهای تاریک !

این میوه‌های پر آب و رسیده را درهم شکن .

✡✡✡

در این تاکستان من
زنبورها ، خودسرانه آواز میخوانند
و نفس هوس‌آلود نسیم بی‌تاب
تنم را برعشه میاندازند
و با نوسان سینه تاکستان
برگ و شاخی که آنرا پوشانده بلرزه درمیآید .
امروز در تاکستان من
خوشه‌های میوه رسیده
و از شدت درد پختگی
در حال ترکیدن است

و گوشه‌های دامن را
از اندوخته‌های زندگیم پر کن.
سرم را در خاموشی‌ورود میاَورم و
«این میوه‌ها» ــ این حاصل بهار زندگیم را بتو تقدیم میدارم!
بیا و بالبخند دلنواز، همهٔ
پیشکش پراندوه تاکستانم را برپای!

✩✩✩

با ناخنهای صدفی و صورتی رنگ
شاخه‌های ثمر را از بن برکن.
و زیر سایه تاکستان نشسته،
در نهایت شادی، و شعف
در تمام مدت با انگشتان ظریف،
بسان آنکه در بی‌خیالی سرگرم کار بی‌ثمرهستی،
و با همچون کودکان، مشغول بازی، باشی،
دانه‌های میوه‌را از بن برکن.
وبا فشار لب وگزیدن دندان

در بین شما (بشر) باشم.
و از نغمه‌های تازه خویش سبدی از گل برشما ارزانی دارم.
تا هرصبح وشام شاخه‌ئی ازآن بر گیرید .
یگانه آرزویم آن است که هدایایم را بالبخندی بپذیرید
ولو آنکه آنرا پس از پژمردگی بدور افکنید

نیروی حیات

در این جهان زیبا ، آرزوی مرگ ندارم .
میخواهم بین همنوعان زندگی کنم ،
بشرط آنکه بتوانم در این گلستان فروزان حیات
در قلبی سرشار از زندگی ، گوشه‌ئی داشته باشم.

✩✩✩

در این جهان که زندگی در آن بازیچه‌ای بیش نیست ،
وموجهای غلطان وصل و جدائی ، خنده و گریه،
آنرا در بر گرفته است

میخواهم آشیانهٔ جاودانی
با تار و پود لذات و رنجهای بشری بنا دهم

✩✩✩

اگر چنین نشود
میخواهم ، مادام که رمقی درجان دارم ،

آنجا که موج لبان شعله چشمک میزند ؟
آنجا که ظلمت آسمان را کم کم نابود میکند ؟
آیا آنطرف دریای خروشان جائیکه آسمان بر کوه بوسه میزند ،
و آن خورشید درپایش سر فرود آورده‌است ،
منزل تواست
تو فقط برمن مینگری ومیخندی و هیچ برلب نمیرانی!

✡✡✡

باد تند وپر شور ، دریا را فشرده
و امواج کف برلب آورده را بآسمان بلند میکند!
دریا مضطرب گشته است و ساحلی از هیچ سو معلوم نیست!
گوئی نقابی مرموز جهان را پوشانده و بی‌تکلیف ساخته است!
اما قایق طلائی تو در همین دریای مضطرب شناور است
و شعاع غروب بر آن میتابد ـ
ای زیبا ! ای خندهٔ تمکین !
چرا نمی‌شکفی!
ای زیبای من ! من این بازی کودکانه‌ات را درك نمیکنم!

بسوی نامعلوم

ای زن زیبا ! دگر تا بکجا خواهی‌ام برد؟

بگو این قایق طلائی تو در چه ساحلی لنگر خواهد انداخت ؟

اسرار دلت با خبر نیستم!

ای خنده زیبا ! ای زن بیگانه !

لبخند یگانه جواب تو است !

در این سکوت بآنطرف دریای مهیج و پر آشوب ،

آنجا که آفتاب در گوشه آسمان مغرب متبسم است ،

اشاره میزنی !

آنجا چیست وبدنبال چه ، به آنجا میرویم ؟

✩✩✩

ای زن ناشناس ! بگو خواهش دارم ،

بگو مأوی‌یت کجاست ؟

آیا منزلت همانجاست .

آنجا که دامن غروب جنازه روز را آتش زده است ؟

ولی خدا میداند کهٔ زورق طلائی بکجا میرود ؟
خورشید از مغرب بپشت کوه فرو میرود .
هنوز از تو میپرسم :
« آیا مرگ سکون بخش در آنجا وجود دارد؟
آیا درپس پرده ظلمت آرامش و استراحت وجود دارد ؟»
اما تو فقط میخندی وچشمانت را برمن میدوزی
ولی لب ازلب نمیگشائی .

✡✡✡

ناگهان ظلمت شب بال وپر بگشود
و همه چیز درکام فرو برد .!
روشنائی طلائی افق درآن ظلمت محض پنهان گشت .
عنبر و مشک وجودت محیط را معطر ساخت
زمزمه امواج دریا بگوشم رسید
و نسیم تار زلفانت را بربدنم گسترد
دلم تپیدن گرفت . وجودم بی‌حس گشت .
و من بیحال فریاد برکشیدم :

✩✩✩

در اولین وحله پرسیدی : « چه کسی مرا همراهی خواهد کرد؟ »

در آن بامداد باصفا در چشمانت نگریستم

و تو دستت را بسوی مغرب بلند کردی و بدریای بی‌پایان

اشاره نمودی .

در آن زمان نوری کم فروغ بسان امیدم

در آب می‌لرزید -

من در قابق تو قرار گرفتم و سئوال کرم :

« آیا زندگی نوینی درآنجا وجود دارد ؟

آیا رویای امیدم درآنجاتعبیر خواهد شد ؟ »

توفقط برمن نگریستی و خندیدی . ولی هیچ نگفتی «

✩✩✩

بس از آن گاه ابرها آسمان را فرا گرفت

و گاه آفتاب

گاه دریا عصیان کرد و گاه ساکت‌تر شد.

روزها گذشت وبادبانها مرا اینسو وآنسو کشاند .

بوسه نگاه

جهان را با نگاه بوسیدم و با دست لمس کردم ،
در اعماق ژرف دل جایش دادم
و روز و شب با افکار خویش آنرا چنان بهیجان آوردم
تا آنکه جهان و زندگیم یکی‌شد.
علاقه‌ام به زندگی ازآن است
که نور آسمان را، که تارو پودم گشته ، دوست دارم .

☆☆☆

اگر ترک دنیا همانند عشق بآن حقیقت داشته باشد
آمدن و وداع زندگی نیز باید بامعنی نماید!
اگر مرگ میتوانست محبت را ازبین برد
بید نیز توان آن داشت که شب را نابود سازد
و ستاره نیز بر اثر لرزه‌های پی درپی بی‌فروغ گردد.

« کجائی ؟ کجائی ؟ بیا نزدیکتر بیا و در آغوشم گیر »

بازهم جواب ندادی، ندائی بر نیاوردی .

ولی من اکنون خنده آرامش دهنده ترا می‌بینم.

آرزوی روح بشر

فریاد و ناله بی‌ثمر است .
و آتش سوزان آرزو بی حاصل !
آفتاب در افق بسکون رفته
و جنگل اندوهگین شده است.
ستاره شامگاهان بانگاهی خجلت زده و گامهای سست
در پایان روز هویدا میگردد
و افق باآهی سرد احساس وداع را منعکس میسازد!

☆☆☆

من دستهایت را در دست خود گرفته‌ام
و نگاه ترا در دیدگانی که چشم براه نوازند زندانی ساخته‌ام!
در جستجوی فریاد برمیآورم :
« کجائی ! ای محبوب من ، کجائی!
کجائی و آن شعله جاودانی نگاهت‌را درکجا نهفته‌ای؟»

تمنا

مگذار ، برای پناه از خطر دعا کنم !
بگذار ، در مقابل خطر بی‌ترس و بی‌حراس باشم !
مگذار ، چاره‌های رنج را جستجو کنم .
بگذار دلی تمنا کنم که بر رنج فایق بیاید !
مگذار که در رزمگاه زندگی هم پیمانها را بطلبم !
بگذار بر نیروی خویش متکی باشم !
مگذار که در اضطراب ترسناك نجات را آرزو کنم !
بگذار تمنای تحمل و حصول آزادی را داشته باشم !
مگذار بر دل بوده بر کت ترا فقط در کامروائی بدانم !
بگذار احساس دست رحمت را در ناکامی ها نیز درك کنم .

و تا ابد همراه ماست .

✡✡✡

از تفکر و تعمق بیرون آی
و عطر و گل (۱) بکناری نه
چه عیب آنکه جامه‌ات کهنه واکه دار شود!
پیش رو دوش بدوش او .
و در رنجها و زحمتها تأمل کن تا او را ببینی !

---

(۱) هندوها اطاق عبادت را با گل آراسته میکنند و هنگام عبادت عنبر را در مجمرها میسوزانند .

کنج معبد

سماع و سجاده و تسبیح را کنار بگذار !

چه کسی را در آن کنج معبد در وپنجره بسته ، ستایش میکنی؟

چشمان خود بگشای و خداوند را در برابرخود بنگر .

۞۞۞

او همان جاست که زارع شخم میزند

و سنگ کن سنگ را خورد میکند .

خداوند در آفتاب و در باران با ایشان‌است

و لباسش خاك آلوده شده !

تو نیز لباس از تن بدرآر

و چون او به کشت زارهای خاك آلود رو !

۞۞۞

رهائی ؟ کجائی ، رهائی؟

مولای ما خودزنجیرهای خلقت را با خوشحالی بردوش میکشد

نغمه نوار

شاعر یاوه سرای خود را گنگ ساز
عود و چنگ قلبش را ازوی بربای
و ترانه‌های ژرف وپرمعنی را ،
نواختن آغاز کن !

✡✡✡

در این شب تاریك
نغمه‌های خواب آور خود را بصدا درآر .
نغمه‌هائیکه اختران و ماه را
درحیرت بی‌پایان مسحور نگه دارد

✡✡✡

تومار انبوه نغمه‌هایم را که سالیان دراز سروده شده
در لحظه‌ای درهم نورد .
تا فقط موسیقی جاودانی تو
در خاموشی ظلمت بی پایان پرده گوشم رانوازش دهد .

چکامه

به ضیافت جهان دعوت داشتم
و از این جهت زندگیم پر برکت گشت .
شنیدنیها را شنیدم و دیدنیها را دیدم '

✡✡✡

کار من در این ضیافت
نواختن سازهای خود بود '
و من در حدود توانائی آن را بنواختم

✡✡✡

اکنون میپرسم آیا وقت آن شده
که بدرون آمده ، صورت ترا ببینم
و سلام ودرودهای بی‌پایانم را تقدیم دارم؟

و با خشونت گفت :

« چرا در دفتر اعمال ، پاداش را
برای ایام جوانی‌ام قید کرده‌اید ؟»

چترگپتا خندید و گفت :

« هر آنچه شما محبت مینامید
در اصل پرستش خدایان است»

حساب روز محشر

مردی پاک سرشت بهنگام ورود به بهشت

حساب پاداش اعمال نیک خود را طلب کرد .

«چترگپتا» دبیر خدای مرگ

دفاتر اعمال بگشود و به تازه وارد بهشت نشان داد .

مرد پاک سرشت ناگهان فریاد برآورد :

« این حساب کاملا اشتباه است .

اوراق اول دفتر پر شده و اوراق آخر آن سفید است!

چرا چنین گشته؟

چگونه دفاتر شما فقط پاداش ایامی را که درآلودگی

جهان گرفتار بودم

بمن داده‌اند ! »

«چترگپتا» این بشنید و لبخندی زد .

تازه وارد بهشت از این لبخند بیشتر عصبانی شد

آمدن کرشنا

رابیندرنات تاگور این منظومه را در ایام کودکی بنام مستعار بانو سننگ سروده است. مطالب و کلماتی که در آن بکار رفته به‌مطالب و طرز بیان ودیساپتی تهاکور شاعر هندی که به زبان میتلیا (Mithilia)(۱) شعرمیگفت شبیه است. کرشنا پیغمبر هندوها است. ویراخدای عشق نیز مینامند ـ شغلش گاو چرانی بود . در اساطیر هند چنین آمده است که گوپیان (دختران گاو چران) بوی دلباخته بودند .ولی کرشنا را رادیکا (Radhika) یکی از آن دخترها از سایرین بیشتر دوست میداشت .
شام (Sham) یکی از اسامی کرشنا است ـ درهند رنگ کردن فرق سر با شنجرف علامت ازدواج است .

---

(۱) از السنه محلی‌هند

چنگ

مرا چنگ خود ساز و درآغوشم گیر

تا تارهای وجودم با انگشتان ظریف تو نغمه سر دهند !

بگذار قلبم دستهای نیلوفری‌ات رالمس کرده

و ترانهٔ خوش‌لحن را در گوشت زمزمه کند.

✡✡✡

چنگ تو گاه در خوشحالی و گاه در بیحالی

روی زیبایت را دیده ، اشکبار خواهد شد

وچون فراموشش کنی به پایت خواهد افتاد

✡✡✡

کس نداند چه آهنگی تو

ترانه‌ام را ببهشت برده و

مژده شادی را بلایتناهی خواهد رساند !

✡✡✡

ای دختر ، برو ، یاسمن
و یاس عنبرین بچین و تاج گلی از آن
برای میهمانی که می‌آید آماده کن .
« بانوسنگ» دیدگان پر انتظار
بر جادهٔ جنگل دوخته است
و « شام » خرامان
زمزمه کنان پیش می‌آید .

از گیسوان پرپیچ و خاك آلوده‌اش زبانه میکشید

✿✿✿

قهقهه ها و ترانه‌های شما
ناگهان خاموش گشت .
و کسی رایارای تکلم وسئوال نامش نبود .
اولحظه‌ای در برابر نور چراغ ایستاد
و بار دیگر بتاریکی باز گشت!!

میهمان

ای مردم خوش گذران !
درکاخ شادی جهان شما ،
نا آشنائی ، نا خوانده‌ئی ، دیوانه میهمانی ،
لحظه‌ئی وارد شد .

✩✩✩

لمحه‌ئی با دیدگان شرر بار
آکنده از رنج وتلاش
نظری بهر سو دواند !!
نه پوششی پرشکوه ومجلل بر تن داشت
و نه زنجیری از گردن آویزان (۱)
ولی شعله‌های سوزان و بیشمار

(۱) در هند آویختن زنجیر طلائی ازگردن علامت نشانه اصـالت و نجابت خانوادگی است

نسیم را مست میسازد
و پروانه بدون آنکه
هدف و آرزوی خود بداند
بال و پر فرسوده را بپرواز درآورده
از گلی به گل دیگر میپرد !!!
پس چرا ، چرا من نتوانم
در شادی وشعف بسر برم ؟

✩✩✩

چرا چشمانم را
فقط برای لحظه‌ای
در سکون و آرامش میگشایم ؟
چرا باداشتن غنچه تبسم ناشکفته برلب
پژمرده و نابود میشوم ؟»

✩✩✩

قطره شبنم بر برگ سبز آرمیده
و در حال مرگ فریاد میزند :

قطره شبنم

قطره گریان شبنم ونالان گفت :
چرا زندگیم ناچیز است ؟ !
جرا بسان هوس کودکان
در لحظه تولد نابود میگردم ؟
چرا بسان یك قطره اشك‌شادی
آن دوشیزه تازه رسیدهٔ بامداد
با یك لبخند زود گذر
از پهنه جهان نابود میگردم ؟!

☆☆☆

لب زیبا و ظریف
گل سرخ متبسم میشود .
گل با کل(۱) با آب حیات

---

(۱) باکل گل معطری است باندازه « یاس » در بنگال .

من وتو

فکر و اندیشه‌ام را
شب و روز از خود پر میسازی !
و من در تنهائی
خارج از این جهان به پیشواز تو میآیم .
تازندگی و مرگم را بدست خودگیری

✡✡✡

قلبم چون آفتاب پگاه
با نگاهی خیره ترا مینگرد !!
تو همچون آسمان وسیع، بلند
و من بسان دریای بیکران ، پستم

✡✡✡

تو آرامش جاودانی داری

« افسوس ! چرا زندگی کسی

که خوشی را ندیده است ، بپایان میرسد ؟»

✡✡✡

شاعر آهی کشید گفت :

« چرا قطره شبنم نشدم ؟

تا در همدمی بامداد چشم به جهان میگشودم !

و در همدمی بامداد از جهان رخت برمی‌بستم !

ای مولای من ! تو که زندگیم را

بسان قطره شبنم آفریدی ،

چرا مرگم را نیز

چون او ندادی ؟!!»

کرم شب تاب

ای کرمك شب تاب ! بال و پر را بهنگام شفق
با شادی به حرکت در میآوری !!
شعف از قلبت لبریز است •
درست است که تو خورشید نئی
تو ماه نئی!
ولی سرور تو از آنان کمتر نه !

✫✫✫

تو هدف زندگی را دریافته
و نور را در خود آفریده‌ای .
آنچه داری از آن تست
و مدیون کسی نیستی !
تو فقط از نیروی درونت
پیروی کرده و

و من بیقراری لایزال .
با این حال ، در افق دور ، خیلی دور
با یکدیگر پیوسته‌ایم .

آهنگ خاتمه ناپذیر

باو بگو که مدت زیادی او را ندیده‌ام
هنگام آخرین دیدار باران تازه بند آمده بود
خورشید با اشعه لطیف مرغان نیمه خواب و بیدار را
نوازش میداد .
و ریزش برگ صدای طبل را در جنگل منعکس ساخته بود .
در آن زمان آهنگی خموش از اعماق قلبم برخاست .
دیدگانم نمناك ساخت
و روحم را به تکریم واداشت .

✩✩✩

در بامداد خلقت
فرشتگان ملاقات امید بخشنده ترا تصمیم کردند
مژده ملاقات پرده‌های کائنات را درید و بمن رسید .

قیود ظلمت را درهم شکسته‌ئی.

✡✡✡

تو کوچکی

اما نه ناچیز و حقیر،

زیرا تمام انوار این کائنات

همانند تست!!

و هدیه‌ئی مناسب و ارزنده در دست نداشتم !

بدر دلم در روز آمدنت خسوف کرد.

و برای این بینوائی پوزش میطلبم .

این مژده چون خون در ریشه‌های وجودم دویدن گرفت .
و دورنمای وصال نغمه‌های دل انگیزی را آهنگ داد .

☆☆☆

باو بگو که اکنون او را شناخته و رابطه بین خودمان
را درك کرده‌ام !

ای میهمان !
بارها ، آنگاه که سرمست انتظار آمدنت بودم
باورچین باورچین به‌آستانم آمدی!
چه بسیار شب ها که در بوی گلهای ناشگفته و نادیده بدنم را
لمس کردی

و چه بسیار که پرده حیانم را بلرزه درآورده
تارهای وجودم را نغمه نواز ساختی !

☆☆☆

باو بگو :
هنگامیکه بدیدنم آمد .
بی زبان ومات بودم

زیارتگاه هند

تاگور در قسمت اول این منظومه همه را بیك دسته بزرك بشریت تشبیه نموده و وضع جغرافیائی آنرا بیان داشته است . درقسمت دوم واقعات تاریخی را اززمان حمله آریائی‌ها گرفته تا دوره خود شرح میدهد . در قسمت سوم توصیف میکند که چگونه این عناصر متنوع مهاجم یك هماهنگی دلپذیررا بوجودآورده‌اند در قسمت چهارم از عظمت تمدن هند یعنی از پاکیزگی و وارستگی آن صحبت بمیان میآورد ووحدت تمام این عناصر مختلف رالازمه سربلندی و حفظ این تمدن عظیم میداند . در قسمت پنجم مشکلات را مثل یك حقیقت بین مینگرد ومتاثر میگردد ولی هیچوقت تدبیری را بخود راه نمیدهد . در قسمت ششم راه چاره‌ئی برای حفظ عظمت باستانی هند نشان میدهد .

بآرامی بیدار شو ای دل من ، این زیارت مقدس را
در کنار دریای بشریت بانجام برسان ،
و دستهایت را سوی آسمان دراز کرده
باین خدای بشریت ، این هند ، درود بگو
و باستایش و سرور فراوان
سر تعظیم در برابرش فرود آر .
هر روز چشمانت را از دیدار این سرزمین مقدس ــ این هند ــ
دیاری که رودخانه‌های بی‌پایان را مانند رشته‌های تسبیح
در دست گرفته ،
و در بحر فکر فرو رفته است ــ سیراب کن !

✡✡✡

کس نداند به ندای چه کسی ،
چندین رودخانه بشریت از کجا و کجا
به این دیار سیل آورد

آهنگ‌های متنوع و شگفت انگیزشان
تا کنون درخونم طنین انداز است !
ای چنگ شور انگیز بنوا درآی
و نغمه‌ها بنواز، تا آنانیکه هنوز دور مانده‌اند
دیوارهای نفرت ازمیان فرو ریزند
و در کرانه این دریای پهناور بشریت ـ
این هند ـ گرد آیند.

✩✩✩

زمانی صدای جاودانی و بزرگ «اوم» (۱)
در قلب‌های ببشمار این سرزمین طنین انداخت .
و نغمه‌های وحدت را بصدا درآورد !
نیروی پاکیزگی ووارستگی
بیگانگی را از خاطرها ردود ،
و در آتش مقدس وحدت بسوخت .

---

(۱) این صدا مثل «هو» صوفیان ایرانی است وبقول «ودا» نماد ربانیها بشمار میرود .

و در این دریای بی‌پایان گم گشت.

آریائیها و غیر آریائیها ، دراویدیها وچینی‌ها

هونها و پتانها (۱) و مغولها ،

همه اینها در این وجود واحد جذب گشت.

امروز سیلاب از مغرب زمین سرازیر شده

هدایای علم و دانش رد و بدل میشود

و داد و ستدها ادامه دارد .

دیگر برای این هند ـ این ساحل دریای بشریت —

راه برگشت نیست.

☆☆☆

همه آنانی که همراه این سیلاب رزمها ،

با نغمه‌های نصرت و غربوهای شادی ،

از کوه و دشت باین دیار سرازیر شدند .

در تار و پود وجودم زنده‌اند .

و هیچیك از من دور نیست .

---

(۱) پنختان Pakhtan و Pachtan سنسکریت

مادر میهن ، مادر این آشیانه بزرگ هند –
این کرانه دریای بشریت – آرام بیدار میشود

✡✡✡

بیائید ای آریائیها ، ای غیر آریائیها ،
بیائید ای مسلمانها وای هندوها
بیائید ، بیائید ای اروپائیان ، بیائید ای مسیحیان ،
بیائید ای برهمنان و افکارتان را ازهر گونه آلایش پاك سازید
و با همه دست دوستی بفشارید !
بیائید ای فروتنان و تحقیرهائی را که بشما شده فراموش کنید !
بیائید ، بشتابید و با دست خود
آب این جام بزرگ قربانی را مقدس سازید
تا مراسم تاجگذاری مادر میهن انجام گیرد !

تا آنکه قلبی وسیع و بزرگ بوجود آورد .
اکنون درهای این معبد وحدت باز است
و همه بر آن خواهند شد تا در این‌جا گرد آمده
سر تعظیم به این هند ـ این کرانه دریای بشریت ـ
فرود آرند .

☆☆☆

شعله‌های رنج امروزه را بنگر
که در آتش مقدس وحدت سر بفلک کشیده‌اند !
ناچار باید شعله ها را تحمل کرد
و تا ته سوخت ـ زیرا تقدیر چنین است !
ای دل من ، با این اندوه بساز
و ندای وحدت را گوش ده
تا ترس و خجالت را از خود زدوده
توهین‌هائی را که بتو شده است فراموش کنی .
یقین دار که اندوه دردناك را پایانی است.
و زندگی نوینی با عظمت و جلال آغاز خواهد شد .

✡✡✡

آیا وجودم همچون طلوع شبنم زندگی ترا مرتعش میسازد

و نور و وجد در تو ایجاد میکند ؟

✡✡✡

آیا چون نسیم سحرگاهی از تماس باتنم

بی تاب و از خود بیخود میشوی ؟

ای پرستش کننده جاودانی ،

آیا این حقیقت است ؟

✡✡✡

آیا روز تو در تاریکی زلف سیاه من نهفته ،

و آیا مرگ و زندگی در بازوان من محصور است ؟

✡✡✡

آیا دنیای تو در یك گوشه « ساری »(۱) من پنهان است ؟

آیا بیان من جهان ترا بسکون وا میدارد ؟

✡✡✡

۱ـ جامه بانوان هند

پرسش محبت

ای پرستش کننده جاودانی !
آیا حقیقت دارد که
چشمان صاعقه مانند من
طعمان و ابرهای مخوف را در دل تو برمی‌انگیزد؟

✡✡✡

آیا لب شیرین من
چون سرخی گونه‌های خجلت زده تازه عروس است ؟
ای پرستش کننده جاودانی
آیا این حقیقت است ؟

✡❋✡

آیا « ماندر » (۱) فنا ناپذیر درمن شکفته
و آیا نغمه‌های چنگ در گامهای من طنین دارند ؟

---

(۱) نوعی گل است.

تسلیم

بگذار هر آنچه را حقیقت است و حقیقت نیست فراموش کنم!
بگذار مستغرق رحمت تو گردم !
من دلیل ومنطق نمی‌خواهم
من قید و رهائی نمی‌جویم!

✡✡✡

قدرت جهانگیر را در روحم بیدار کن !
بگذار تا همه کائنات در دریای آرامش و سکون غرق گردد!
بگذار تا همه شادی ورنجها در قلب بسکوت درآید!
بگذار تا همه کلام و آوا وجد و جهد از حرکت باز ایستد!
بیا ونغمه‌ای را که دل تسخیر کند در اعماق دلم بنواز!

آیا هر سه جهان (۱) جز من و تو چیزی در بر ندارد ؟
ای پرستش کننده جاودانی ،
آیا این حقیقت است ؟

☆☆☆

آیا تو ، در بیابانم ، ، در نگاهم ، در لبانم ، در زلفانم ،
سکون ابدی را از دوران زنجیر مانند زندگی
و مرگ دریافته‌ای ؟ (۲)
آیا حقیقت اسرار کائنات بی پایان را
در لوح پیشانیم می‌بینی ؟
ای پرستش کننده جاودانی ،
آیا این حقیقت است ؟

---

(۱) هندوها عقیده دارند سه جهان وجود دارد که عبارتند از -
معنوی ، جهان خاکی و جهان سفلی
(۲) در این شعر شاعر به اصل تناسخ اشاره کرده است -

افریقا

تاگور این منظومه را پس از مسافرت به اروپا بسال ۱۹۱٤ میلادی سرود. جرا نیهای جنگ جهانی و ظلم و ستم مردم «قاره سیاه» را به بیچارگی و بدبختی کشانیده بود. ممالك اروپائی نسبت به مردم افریقائی روشی را احتمار کرده بودند که شایان شئون بشری نبود. تاگور عظمت و بزرگی افریقا را درك کرده به مردم افریقا احترام میگذاشت. «بی عاطفگی تلك آور» بشر که مردم افریقا را پست‌تر از حیوان میپنداشت تاگور را متاثر ساخت و او میخواست افریقائیها در آزادی داشته باشند تا بتوانند زندگی خود را بنابر تمایلات و آرزوهای خویش بنیان نهند راهی که او برای حصول باین مقصود نشان داد راه محبت وصلح بود و نه کینه و بغض. پروفسور سنتی کمار چاترجی درباره عظمت و بزرگی باستانی افریقا کتابی تحت عنوان افریقائیزم Africanism تالیف کرده است.

در بامداد دوران آشفته ،
وقتیکه سازنده این کائنات ، ناراضی ازخود ،
خمیر خلقت را مکرر در هم می‌آمیخت .
و تکانهای سر ، بی‌صبری و برا آشکار میساخت .
ای افریقا ! بازوان دریای پر آشوب ،
ترا از دل دنیای غرب ربود ،
و به نگهبانی درختان هولناک جنگل تاریک و کم نور گماشت!

☆☆☆

در آن دوران ، در خاموشی و تنهائی حراست ،
اسرار جنگلها و رموز عناصر را دریافتی ،
و آهنگ‌های سحر آمیز طبیعت نغمه‌های عالم بالا را
در تو بصدا درآوردند !
با ایجاد هیجان رویای سهمگین ، خواستی
ترس و هول را تمسخر کنی

در همان زمان، ناقوسهای کلیسا
بنام خدای مهربان، در شهر و دهکده‌های آنطرف دریا
بصدا در می‌آمد
مادران برای کودکان لالائی میخواندند
و شاعران نغمه‌های زیبائی مینواختند!

✡✡✡

امروز افق مغرب
از طوفان تیره گردیده است
و شغال از بیشه نهفته بیرون آمده، مرگ روز را
باصدای نحس اعلام میدارد.

ای شاعر نجات دهنده!
بیا و بر در خانه این زن که بر او باروها رفته
با یأس و پوزش بطلب!
بگذار که در جنون بیماری این قاره
این آخرین ندای عدالت باشد!

وبدین سان بسم را نادیده انگاری!

✡✡✡

افسوس که حجاب تاریک وسیاه
شکوه بشریت را در تو پوشیده نگهداشت ،
و جانوران بشر مانند با خشونتی ، بیشتر از چنگال درندگان تو
در حیره گی تکبر و غرور . که تاریکتر ازظلمت جنگلهایت بود
بتو حمله آوردند،
و آز و حرص وحشیانه خود را،
در توحش ننگ آور نمایان ساختند !

✡✡✡

این وضع ترا بگریه درآورد وصدای ترا خاموش ساخت.
جاده های جنگل از اشك وخون نو گلآلود گشت .
و این دردهای وحشی
نقش پای کفش میخ دار را ،
در تاریخ بی‌شکوه نو باقی گذاشته !

✡✡✡

تکامل نهائی زندگی

ای تکامل نهائی زندگی ! ای مرگ !
بیا و در گوشم زمزمه کن .
روزها در جستجوی تو بوده‌ام
و خوشی و رنجهای زندگی را برای تو تحمل کرده‌ام !
ای مرگ ! ای مرگ من !
بیا و در گوشم زمزمه کن !

✡✡✡

اندوخته‌هایم ، امیدهایم و عشقهایم
در نهانی «ظلمت»
بسوی تو پرواز میکنند .
و فقط با یك نگاه تو
زندگیم از آن تو خواهد شد
و این عروس ـ این زندگی

چراغ راه

آرام باش ای دل من !
بگذار که این جدائی تکامل ، عشق باشد و نه مرگ
بگذار که محبت بخاطره‌های شیرین سر کشد .
و رنج بنغمه درآید !
بگذار که پروازهای آزاد در آسمانها
به بستن بال و پر در کنج آشیانه بیانجامد!
بگذار که آخرین لمس دستهایت چون گل شب
لطیف ونرم باشد !

✩✩✩

ای عاقبت زیبا !
لحظه‌ای ساکن باش
و حرفهای آخر را درسکوت بگو
تا سرم را به تعظیم فرود آورده
روشنائی چراغ را بر راهت بیافکنم !

آخرین سرود

این آخرین سرودیست که تاگوردر بامداد ۳۰ ژوئیه ۱۹٤۱ سرود. در این منظومه تاگورهمان احساسی را که بودادر «منظومه پیرامون تناسخ» بیان داشته است منعکس میسازد. فرق این دو منظومه اینست که بودا فریبهای زندگی را با خشونت و عریان میکرد ولی تاگور آنرا با لطفی شاعرانه میپوشاند.

بودا در پایان این منظومه میگوید:

« اکنون ای سازنده این خیمه‌ها
ترا میشناسم
و تو دیگر این دیوارهای رنج واندوه را
با نامهای غم انگیزسان نخواهی ساخت
و دیگر چوبهای سقف را به کل این بنا
نخواهی نهاد
آن خانه‌ها ویران شده و آن بامها فروریخته‌اند
زیرا من بطرحهای نادرست این بناهای ناپایدار
پی برده‌ام
و اکنون بسوی رستگاری ورهائی مطلق
رهسپارم »

تا ابد ارزانی تو خواهد بود .
ای تکامل نهائی زندگی ! ای مرگ !
بیا و در گوشم رمزمه کن .

☆☆☆

از تارهای دل تاج گلی برای همسرم بافته‌ام !
ای همسر من کی در لباس دامادی با لبخندی جلوه‌گر خواهی
از آن به بعد
آشیانه از دست میدهم کسی با من خویش یا بیگانه نخواهد بو
و این ملاقات زن با وفا با همسرش در کمال سکوت مرگ ا
خواهد گرفت

ی فریبنده !

و دامهای فریب گوناگون را

ر همه جز این خلقت گسترده‌ای !

ا دستهای هنرمند و ماهر

دامهای اعتقادات دروغ را

در این زندگی ساده ، بافته

بزرگی آنرا نام داده‌ای !

✩✩✩

ولی بر جوینده حقیقت

اسرار تو پنهان نیست !

ستارگان راه زندگی را

از درون قلب نشان میدهند .

و این راه هموار را

با نور ایمان سادگی ممور میسازد !
این راه بظاهر پر زحمت ،
در اصل صاف و هموار است .
و در همین امر شکوه و عظمت آن نهان !

✡✡✡

گمان دارند که جوینده را فریب داده‌ای ،
اما او حقیقت را در دل خود ،
که از نور باطنی‌اش پاك و بی آلایش گردیده ،
در می‌یابد ،
فریب نمیخورد ،
و آخرین پاداش خود را به گنج درونی میافزاید ،

✡✡✡

کسی که بتواند بی سعی و کوشش
بازیهای فریبنده ترا تحمل نماید
آرامش ابدی را
از تو بتحفه خواهد ستاند ،